Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

S. NO:- 602

S: 602

H

1603

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فصلی از

جامع التّواریخ

تألیف

خواجه رشید الدّین فضل الله وزیر همدانی

شامل

تاریخ سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین و اسلاف و اخلاف او و آنچه
بدان متعلق است از تواریخ آل بویه و آل سامان

با مقدّمه و حواشی و فهارس
بکوشش
محمّد - دبیرسیاقی

کتابفروشی فروغی

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانهٔ کیهان بسرمایهٔ
کتابفروشی فروغی بچاپ رسیده است

تهران
مرداد ماه ۱۳۳۸ خورشیدی ـ ۱۹۵۹ میلادی

فهرست مطالب کتاب

پیشگفتار

نزدیک یک سال از انتشار قسمتی از کتاب عظیم و جلیل القدر جامع‌التواریخ، یعنی فصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان و اسماعیلیان الموت یا سر گذشت سیدناحسن صباح و جانشینان او میگذرد، مقارن اتمام چاپ آن فصل چنانکه در مقدمهٔ آن گفتیم نسختی از فصل دیگری از جامع‌التواریخ شامل تاریخ سلطان یمین‌الدوله محمود بن سبکتگین و اسلاف و اخلاف او و آنچه بدان متعلقست از تواریخ دیالمه و آل بویه و آل سامان، یعنی کتاب حاضر که بهمت دانشمند ترک آقای احمد آتش در ترکیه بطبع رسیده بود بایران رسید.

اینجانب از همان روز وصول نسخت مذکور درصدد بر آمدم که این قسمت از جامع‌التواریخ را نیز با امعان نظر و دقت بیشتری در ایران بچاپ برسانم و اینک شادم که این بخش از کتاب نیز تقدیم اهل ادب میگردد.

در معرفی کتاب و مؤلف آن یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بهتر آن دیدم که مطالب منقول در مقدمهٔ فصل تاریخ اسماعیلیه را بیاورم واما در خصوص خود کتاب و کیفیت طبع آن نکتهٔ گفتنی آنست که این قسمت از جامع‌التواریخ بعین عبارت منقولست از ترجمهٔ یمینی تاریخ عتبی از ناصح بن ظفر جرفادقانی و البته با حذفهایی نابجا و سقطاتی بیشتر مخل، باستثنای فصل نخستین آن یعنی فصل احوال و انساب امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ دولت او که بکلی مجعول و بی‌اساس و واهی

است و کودکانه‌پایه‌ریزی وعامیانه تخیل شده‌است وبکلی مغایر مندرجات تواریخ معتبری چون تاریخ ابوالفضل بیهقی، گردیزی و جز آن دو است .

چون وضع کتاب چنین بود نگارنده بهتر آن دید که چاپ استانبول‌را که‌ازروی‌نسختی که درزمان حیات مؤلف‌نوشته شده‌وهم‌اکنون تمام آن در یکی از کتابخانه‌های ترکیه نگهدارد میشود و شرح آن در مقدمهٔ ترکی‌طابع آمده است بانسخهٔ ترجمهٔ یمینی چاپ سنگی تهران مقابله کند و آنجاکه اختصاری مخل‌مطلب شده‌است عبارات محذوف را میان دوقلاب[ ]جای‌دهدتامطلب‌هرچه بهم‌مرتبط‌ترشودوآنجا که‌جمله یاعبارت‌یا کلمهٔ محذوف‌مخل معنی ومطلب نیست باشارتی اکتفا ورزد و این اشارات یا افزودن عبارات چنانکه گفتیم برای تصحیح کتاب حاضر یعنی کتاب منقول از ترجمهٔ یمینی کمال‌لزوم‌راداشت و بجای گذاردن سقطات وآوردن عبارات نارساومطالب ابتربسی زشت می‌نمودتابحدی که دربرخی موارد سقط عبارت بکلی مطلب‌رادگرگون میساخت.

اما این نکته را نیز باید گفت که برخی فصول کلی را که مؤلف جامع‌التواریخ‌نقل‌آنرا ضرورندیده است وبتمامه‌حذف کرده درچاپ‌حاضر نیاورده‌ایم‌نظیرشرح‌حال‌احمدبن‌عبدالصمد شیرازی‌وجزآن . مزیت دیگر مقابلهٔ‌چاپ‌ترکیه با ترجمهٔ یمینی‌آنست که اسامی برخی‌اماکن‌واشخاص صورتی‌صحیح‌تر و بهتریافته است و این خود رجحانیست چاپ حاضررا همچنانکه ازنادرستیهای چاپی فراوان‌نسخهٔ طبع ترکیه نیزبر کنارست .

نگارنده‌تصحیحات‌وتوضیحات‌لازم‌وتهیهٔ‌فهارس‌ابواب‌واعلام‌مفیدیکه درچاپ حاضر بروش معمول خویش وهمانند دیگرآثارمصحح خود کرده

است درخور آن نمی‌بیند که بچشم دانش‌پژوهان باذوق و ادب پرور در آورد چه نیک میداند که نقادان بصیر، خود میان سخنی تا سخنی هرچه نیکوتر فرق کنند.

فصل افرنج جامع‌التواریخ‌را که کارل یان بسال ۱۹۵۱ میلادی در لیدن طبع کرده است نیز نگارنده هم اکنون زیر چاپ دارد که در آن مقدمهٔ فاضلانهٔ طابع از زبان فرانسه بفارسی گردانیده شده است. امید که توفیق تصحیح و طبع و نشر دیگر قسمتهای چاپ نشدهٔ کتاب باارج جامع‌التواریخ نگارنده‌را دست دهد.

اینك كلمتی چند دربارهٔ کتاب جامع‌التواریخ و مؤلف آن [۱]:

جامع‌التواریخ، چنانکه دانشمند مرحوم عباس اقبال در تاریخ مغول آورده‌اند [۲]، و ماجز درمورد فهرست فصول و ابواب که‌از خود جامع‌التواریخ استفاده کرده‌ایم عین عبارات آنرا نقل میکنیم: «عظیم‌ترین شاهکار تاریخی است که درعصر مغول درایران برشتهٔ تألیف آمده و از بزرگترین آثار ادبیات ایران و ازمهمترین تواریخ عالم است و مجموعهٔ بزرگیست از تاریخ عمومی غازان‌خان و اولجایتو که در تحت اشارهٔ وزیر دانشمند بزرگی چون خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی فراهم آمده است.

رشیدالدین فضل‌الله پسر عمادالدوله ابی‌الخیر نوادهٔ موفق‌الدولهٔ همدانیست. جد او موفق‌الدوله‌با خواجه‌نصیرالدین طوسی درقلاع ملاحدهٔ قهستان سر میکرده و پس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوسته‌است

رشیدالدین ایام‌جوانی‌را درهمدان بتحصیل‌فنون مختلفه بالخصوص طب گذراند و دردستگاه اباقاخان بعنوان‌طبیب داخل گردید و تا آنجا ترقی

۱ – منقول ازمقدمهٔ فصل سر گذشت سیدنا حسن‌صباح و جانشینان او مصحح نگارنده چاپ تهران بسال ۱۳۳۷
۲– ص ۴۸۸ تا ۴۹۱

یافت که بوزارت غازان و اولجایتو و ابوسعید درسید .

غازان‌خان که ایلخانی بود تاریخ دوست وخودنیز بهتراز هر کس بتاریخ اقوام خود آشنایی‌داشت‌خواجه‌رشیدالدین‌را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهدوآنرابرای اطلاع امراءوبزرگان‌ورؤسای‌لشکری و کشوری تاتار وعامهٔ ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجدادخودرا فراموش‌میکردندانتشاردهد .

رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و پس‌از مطالعهٔ اسناد مغولی‌ومذاکره بامطلعین‌تاتاروأخذاطلاعات شفاهی‌از پولادچینگ‌سانگ سفیر خاقان‌چین‌در دربار ایلخان و از خود غازان ، اساس کتاب معتبرخود را که بنام غازان‌خان «تاریخ غازانی» خوانده‌شد ریخت . ولی قبل‌از آنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین و برادرش اولجایتو خواجه‌رشیدالدین‌را بعمل بروفق‌وصیت برادر واداشت ونیز بدو تکلیف کرد که علاوه برتاریخ اقوام مغول که همچنان‌بایدبنام غازان‌جمع‌آوری و ثبت شود تاریخی‌عمومی از جمیع اقوامی که مغول با ایشان‌آشناشده‌اند و از آن طوایف‌نمایندگانی در دربار ایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آورد و آنرا بضمیمهٔ مجلد دیگری در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك ذیل تاریخ غازانی قراردهد. رشیدالدین باوجود کمال‌استغراقی که‌در کار وزارت و تدبیر امور ملکی ودیوانی داشت و باوجود کبرسن و ضعف و ناتوانی مزاج این امر خطیررا بعهده گرفت و بدستیاری‌فضلا و بزرگان هرطایفه وملتی که در سلطانیه‌وتبریز مقیم بودند ازعلمای‌چینی‌وتبتی واویغوری و فرنگی و یهود وغیره بکار تهیهٔ جامع‌التواریخ مشغول شد و آنرا درسال ۷۱۰هجری بانجام‌رسانید .

جامع التواریخ رشیدی مطابق نقشهٔ رشیدالدین بایستی درسه مجلد مرتب شود :

مجلد اول در تاریخ اقوام مغول‌از قدیمترین ازمنه وشرح‌طوایف ومساکن هریك و تاریخ اجداد چنگیزخان و اوروغ او تا عهد اولجایتو و این همانست که بنام تاریخ‌غازانی موسوم و در دست است و مشتمل بر دو بابست :

باب اول در بیان حکایات ظهور اقوام اتراك و کیفیت انشعاب قبایل مختلفه و شرح حال آباء و اجداد هرقوم بر سبیل کلی مشتمل بر دیباچه‌وچهار فصل . . .

باب دوم دربیان پادشاهان مغول و اتراك و غیرهم مشتمل بر دو فصل :

فصل اول در بیان داستان آباءواجدادچنگیزخان .

فصل دوم دربیان داستانهای چنگیزخان .

مجلد دوم‌شامل دوباب :

باب اول در تاریخ سلطنت اولجایتو تا زمان تألیف‌جامع‌التواریخ

باب دوم مشتمل بر دو قسم : قسم اول دردو فصل : فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیاءِ و خلفاء وپادشاهان وسایرطبقات‌واصناف‌مردم‌از عهد آدم تاآغاز تألیف‌جامع‌التواریخ (سال‌سبعمائهٔ‌هجری)علی سبیل‌الایجاز والاختصار . فصل دوم در مفصل‌تاریخ‌هرقومی‌ازاقوام عالم . .

قسم دوم از باب دوم در تاریخ‌مبارك سلطان اسلام اولجایتوسلطان اززمان تألیف‌جامع‌التواریخ ببعد که مورخین دیگر وقایع آنرا یادداشت کنندوبرجامع بیفزایند .

مجلد سوم : دربیان صورالاقالیم ومسالك الممالك[1] که بقدرامکان در آنچ پیش از تألیف کتاب درین ممالك دانسته بودوشرح آن دردفاتر آورده و مصور گردانیده ، و آنچ درعهدغازان حکما ودانایان هندوچین و ماچین و فرنگ وغیرهم در کتب یافتندو تقریر کرده تتبع و تحقیق کرده شده است .

قسمت اساسی ونفیس جامع التواریخ مجلد اول یعنی تاریخ مبارك غازانی است که کتاب منحصر بفرد تاریخ اقوام و طوایف اولیهٔ تاتار و اجداد چنگیز خانست ، حتی جهانگشا نیز بکلی از این قسمت خالیست البته در فتوحات چنگیز و فرزندان او جامع‌التواریخ تقریبا اختصاری است از جهانگشا ولی درباب تاریخ غازان و مخصوصاً اصلاحات ویاسای او وموارد دیگر جامع التواریخ گنجی است پربها ، بعلاوه انشاء آن از جهت سادگی وروانی ازنمونه‌های بسیار خوب نثر فارسی است .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانشمندی جامع و عارف بالسنهٔ فارسی وعربی وعبری و ترکی و مغولی بوده‌وجمیع اوقاتی راکه ازمشاغل‌دیوانی فراغت میجسته بمطالعه یا کتابت میگذرانده است وعلاوه‌برجامع‌التواریخ مؤلفات بزرگ ومهم دیگری نیز دارد، ازقبیل کتاب : «الاحیاءوالاثار» در بیان سرماوگرما و فصول وفلاحت و آبیاری اراضی و نباتات و معدنیات وغیره که ظاهراً دردست نیست و «توضیحات» شامل ١٦ مراسله در باب مسائل کلامی و دینی وعرفانی و کتاب «مفتاح التفاسیر» و کتاب دربیان‌فصاحت قرآن‌وحال مفسرین و بیان خیرو شر وجبر و قدروابطال تناسخ و اثبات حشروغیره و کتاب «رسالهٔ سلطانیه» و«لطائف‌الحقایق» و«بیان الحقایق»

---

١ ـ ازاین مجلد اثری باقی نیست ولی دومجلد دیگر باقیست وبعضی‌اجزاء آن نیز بطبع رسیده است . (تاریخ‌مغول)

ونیز «مجموعهٔ مکاتبات رشیدی» یعنی رسائلی که خواجهٔ دانشمند بپسران یاعمالی که زیر دست او بوده‌اند نوشته و آن مراسلات حاوی بسی نکات ادبی‌وتاریخی مهم است .

خواجه رشیدالدین برای جلوگیری از تلف‌شدن نوشته‌هایی که بازحمات بسیار بقلم او آراسته شده بودوبجهت‌عام ساختن‌فواید آنهادرحیات‌خویش آنچه لازمهٔ احتیاط‌بود کرد . از طرفی عموم تألیفات فارسی خودرا بعربی برگردانید ومؤلفات عربی خویش‌را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره‌بردارند پس فرمان داد که از روی هریك از کتب او نسخه‌ها بردارند و بولایت پیش دوستان او یا دیگر اهل ادب فرستند و ایشان نیز دیگران را در استنساخ مجاز دارند . سپس در محلهٔ ربع رشیدی، که آنرا بضمیمهٔ مدرسه ودارالشفاء ودارالسیادة و گنبدی جهت خویش باصرف مبالغی هنگفت درنزدیکی تبریز ساخته بود ، نسخه‌هایی از تألیفات خود گذاشت تاهر کس بخواهد بآزادی آنهارا مطالعه کند یااز روی آنها نسخه بردارد، بعلاوه ازمجموع مؤلفات خود نسختی ضخیم و کبیرباسم «جامع تصانیف‌رشیدی» گذاشت تا مردم‌نسخه‌های خودرا باآن مقابله کنندودستورداد که‌هرسال ازهریك ازمؤلفات اودو نسخه یکی‌بعربی ودیگری بفارسی‌بنویسندوبیکی از بلادمعتبر اسلام‌بفرستند .

مع‌الاسف‌باجمیع‌این احتیاطات چون ربع رشیدی دوبار : یکی‌پس از قتل خود خواجه و دیگری پس‌از کشته‌شدن پسرش خواجه غیاث‌الدین بغارت رفت ،بسیاری‌ازنفایس ونسخ کتب‌خواجه‌نیز بچنگ مردم جاهل‌افتاد وبهمین علت وحوادث دیگربرخلاف منتهی آرزوی آن‌وزیر سعید قسمتی از مؤلفات گرانبهای اونابود گردید .

در میان تواریخ معتبره غیر از الکامل ابن‌الاثیر و طبقات ناصری که جنبهٔ تاریخ عمومی دارند چهار کتاب: تاریخ غازانی رشیدالدین فضل‌الله وسیرهٔ جلال‌الدین نسوی و جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف ارکان اربعهٔ تاریخ مغولند و بعداز مؤلفین این چهار کتاب هر کس هرچه راجع بتاریخ مغول نوشته است اساس آن معلوماتی است که از کتب اربعهٔ فوق اقتباس کرده است»[1].

این بود شرح مختصری از کتاب جامع‌التواریخ رشیدی. اما مؤلف کتاب یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله چنانکه اشاره کردیم پس از آنکه بمقام وزارت سه پادشاه مغول یعنی غازان‌خان و اولجایتو و سلطان ابوسعید رسید وروزگاری دراز درین مقام بسر برد بسبب سعایت بدخواهان ودشمنان سرانجام دراواخر ماه رجب ۷۱۷ هجری از وزارت معزول شد واز سلطانیه بقصد استراحت به‌تبریز رفت، اما امیر چوپان اورا باحترام تمام بمقام وزارت باز گردانید لیکن بازگشت خواجه بوزارت دشمنان

۱ـ ازاین کتاب نفیس، تاریخ‌مبارک‌غازانی، داستان‌غازان‌خان، بسعی کارل‌یان در۱۳۵۸هجری(۱۹۴۰ میلادی) درهر تفورد انگلستان ـ و مکاتبات رشیدی جمع‌ـ آوری محمد ابرقوهی، بسعی پرفسور محمدشفیع در۱۳۶۴هجری(۱۹۴۵میلادی) درلاهور بطبع‌رسیده ـ ونیزقسمتی ازتاریخ مغول‌را ادگاربلوشه‌وقسمت دیگررا کاترمروقسمت دیگری‌را برزین سابقاً‌در اروپا چاپ کرده‌بودند ـ وهمچنین تاریخ‌افرنج‌را که‌درمعرفت ولایت افرنج وبحاروجزایر آن‌وولادت مسیح و ... است کارل‌یان بسال ۱۳۷۵ هجری (۱۹۵۱ میلادی) درلیدن طبع کرده است ـ ونیز قسمتی‌را که‌مربوط بسلطنت‌اباقاخان وسلطان‌احمدو گیخاتوخان‌وارغون‌است‌همین مصحح درسال۱۹۵۷ میلادی بچاپ‌رسانیده و اخیراً نیز در تهران ظاهراً تمام قسمت مغول را ازروی‌چاپ‌های سابق دردست‌طبع دارند ومجلداول آن همین روزها انتشار می‌یابد. تاریخ سلطان‌یمین‌الدوله‌محمودبن سبکتکین و اسلاف‌واخلاف اووآنچه بدان متعلقست از تواریخ دیالمه وآل‌بویه و آل سامان» یعنی کتاب حاضرنیز که در ترکیه بسال۱۹۵۷میلادی طبع گردیده‌همین کتاب حاضر است وفصل مربوط بتاریخ فرقهٔ رفیقان واسماعیلیان‌الموت یاسر گذشت حسن صباح وجانشینان اورا نیز نگارنده درسال۱۳۳۷ هجری خورشیدی در تهران طبع کرده است. ـ

ویرا بنا بود ساختن او مصمم تر ساخت وامیر چوپان نیز ناجوانمردی کرد وجانب خواجه را فرو گذارد وبالنتیجه چنانکه بشرح در تواریخ پیداست دشمنان ازسلطان ابوسعید حکم قتل خواجه را گرفتند ودر ۱۷ جمادی الاول سال ۷۱۷ هجری آن وزیر یگانهٔ فاضل را در سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز از میان دو نیمه زدند وبزند گانی یکی از بزرگترین حکما واطبا ومنشیان ومورخان ایران پایان بخشیدند»[۱].

تهران تیر ماه ۱۳۳۸ خورشیدی . محمد دبیر سیاقی

۱ - از تاریخ مغول مرحوم اقبال .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین رب یسر و لا تعسر

این تاریخ مختصری است مشتمل بر شرح حال [و] مقامات سلطان محمود ابن سبکتگین بن سرنك بن اغم یاوغوی ، و برخی از احوال آل سامان که خویشان ایشان بودند . و نبذی از احوال آل بویه و از اخبار و آثار ملوك طوایف و امراء اطراف را متضمن است ، که بتبعیت لازم می آید ، بعبارتی که بادراك و أفهام قریب بود ، و ترك و تازیك آنرا بدانند و از تکلف و تصلف دور باشیم و از حکایتی که از اسلوب کتاب بعید بود تجنب نماییم .

و تاریخ متضمن دو فائده است: یکی آنك چون پادشاهان در احوال ادوار و اطوار اسلاف ملوك و سلاطین و بسطت ملك و نفاذ حکم و جلالت قدر و [کمال] کامکاری و فرمانروایی ایشان نظر کنند بدانند که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد ، و مآل همه بزوال کشید ، و از ایشان جز آثار خیر و شر و اخبار خوب و زشت و اسمار نیك و بد باز نماند، امعان او در امضاء معانی خیر و نیکی مؤکد تر گردد ، و رغبت او در تقدیم آن صادقتر شود .

دوم آنك قدر و مراتب و مدارج علماء و فضلاء و ارباب هنر و فرهنگ بشناسند، و بدانند ، که پادشاهان ماضی دفاین جهان و خزاین عالم بر ارباب

شمشیر خرج و صرف کردند ، و بندگانرا بر کشیدند، و در ملك جهان مُساهمِ مشاركِ خویش گردانیدند وهیچکس از ایشان بیش‌از مدت حیات وفا ننمود وبعد ازانقضاء ایام عمر بکاری نیامد؛ و بوسائط و وسایل مورخ و مداح بطبقی کاغذ و قرصی انقاس که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر مآثر و مناقب و دوام یاد باقی بر صحیفهٔ ایام نگاشت و داغ عدل و بذل ایشان برپیشانی روزگارنهاد ، ونام ایشان تاابد مؤبد و مخلد گردانیدو بطون‌دفاتر ومتون صحایف بذکرآثار و اقوال و افعال ایشان آراسته کرد .مدت‌دولت محمودبن سبکتگین و آل بویه و سلجوقیان بکلی سپری شد و نام ونشان ایشان از جرائد خواطر محو گشت ؛ پس پادشاه زمان را کهامداد عمر او بامتداد روزگار مقرون باد واجبست که این معنی از صحیفهٔ ایام دریابد ، وآنچه ازمتقدمان فائت شدحال خود پندارد .

اکنون باسرمقصود آییم .

درتواریخ انساب واحوال امیرناصرالدین سبکتگین و مبدأ دولت او

پیش ازاین در تاریخ اغوزپسردیب یاوقوی آمده است ، که اولاد واعقاب اوبطناً بعدبطن پادشاه بودند ، تابزمان رسالت ومبعث سیدالمرسلین و خاتم النبین محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله اجمعین ، طغرل بشهر مرو مدت بیست سال پادشاهی کرد ، وبعد ازوفات او برادرش توقاق بجای او بنشست ، و هفت سال او نیز پادشاهی کرد ، و معاصر صحابه بود رضوان‌الله علیهم اجمعین ؛ چون وفات یافت ، دوقور یا وقوی را بپادشاهی برداشتند ، او دوازده سال تمام پادشاهی کرد . بعد از حادثهٔ او سامان یاوقوی، یعنی‌اصیل‌زاده را بپادشاهی‌برداشتند بولایت ماوراءِ النهر واوآنست که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدرجملهٔ سامانیان است .بعد ازو اغم‌یاوقوی را پادشاهی دادند ، و بعد از او کوکم یاوقوی پادشاه شد

واوهنوز طفل بود ومراهق نشده ، امراء تدبیر ملك می کردند ، وتمشیت احکام میدادند ، ناگاه دشمنی قراشیت نام از اطراف ملك لشکر کشید وتر کتازی سخت کرد وجنگی صعب ، چنانك لشکر کوکم یاوقوی بیچاره و مضطر شدند وهزیمت کرده ، خصمان خانهٔ او راغارت کردند ، وبرادر طفل اورا برسبیل اسیری ببردند ، و باولجای گرفتن مشغول شدند . باز سپاه کم کم یا وقوی جمع آمدند ، و قوّت گرفتند ، و ازسرغیرت وحمیّت زن و مرد و کودك برعقب قراشیت برفتند ، وایشان را بکشتند وهزیمت کردند و مظفر و منصور باز گشتند ، و بتدبیر پادشاهی مشغول شدند ، بعد از یکچند سال برادر طفل او را سرنك نام کردند ، وخوار و زبون میداشتند . اوچون بحد بلوغ ورجولیت رسید بپیش برادر پیغام فرستاد ، و بلشکر ازو استمداد و استنجاد نمود . کوکم یاوقوی پنج هزارمرد جنگی و بهادران درنگی بقصد قراشیت بفرستاد . چون لشکرها در موازاة ومحاذات یکدیگر آمدند سرنك عطفه‌یی کرد وبلشکر برادر پیوست ، وجنگی سخت بکردند ، ورقعهٔ معرکه را بطرح بریختند ، وبامقام خود مراجعت نمود . سرنك قصهٔ خود بر برادر عرضه کرد که مرا آنجا سرهنگی و دربانی فرمودند . کوکم یاوقوی گفت: اینجا هم بدان راه بگرد . واومدت بیست سال پادشاهی کرد ، ازناگاه وفات یافت . سرنك برادررا درتابوت یکسال درخانه نگاه داشت ببهانهٔ بیماری ، وخود بر کار ایستاده بتمشیت امور ملك وتنسیق پادشاهی اشتغال می نمود . بعد از یکسال امراء جمع شدند و باسرنك گفتند : اگر برادرت زنده است اورا بما بنمای واگر گذشته است تا چند پنهان داشتن ؟ توخود برتخت نشین . سرنك بگریست و گفت : برادرم یك سال است تا گذشته است ، وچون مارا خصمان ملك فراوانند پوشیده می‌داشتم ؛ بعد از آن برادر را بیرون آورد و بخاك تیره بسپرد وخود بپادشاهی بنشست ومدت ده سال سروری کرد .

وچون وفات یافت پسرش راسبکتگین بپادشاهی قبول نکردند. و اوترکی بود که آثار نجابت وشهامت درشمایل اوروشن وپیدا، و دلایل یمن وسعادت در حرکات و سکنات او هویدا؛ از استخوان قاینی ازنسل دیب یا وقوی، که نوادهٔ اغوز بود؛ در عهد سلطنت منصوربن نوح سامانی بحجابت ابواسحق الپتگین صاحب جیش خراسان موسوم شد؛ و مدار کار و حل و عقد اتباع واشیاع و [خدم و]حشم بدو مفوض بود. الپتگین را بغزنه فرستادند وایالت آن طرف بدومفوض کرد. چون ابواسحق بغزنه رسید بعد از مدتی سپری شد و در دودمان او کسی که شایستگی پادشاهی داشتی نبود. تا همگنان مجتمع الهمة ومتفق الکلمة گشتندو بسروری و مهتری ناصرالدین سبکتگین وبریاست اورضا دادند وبر کفایت وایالت اوعهد بستند.

و اوهمگنان را در کنف رعایت خویش گرفت، وبمصالح ومناجح همه قیام نمود، وبروفق مرتبت وحال هریك وقدرومنزلت تقریر اقطاع وترتیب معاش فرمود[پس]روی بجهاد کفار واعداءدین آورد وتا ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود دارالغزوساخت، وهمواره براطراف و اکناف سند وهند می‌تاخت، ومعابد ومعاهد آن خاکسارانرا بر باد می‌داد و بجای آن مساجد ومنابر ومشاهد بنیاد می‌نهاد، ومسلمانانرا درحرز امان میگرفت، و مشرکان را در شرك هلاك گرفتار میکرد. و میان او و طواغیت آن ملاعین و مَرَدهٔ آن شیاطین کارزارها رفت. که ذکر آن برصفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود. [« و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاساة شدائد آن اشغال بروجهی مصابرت ومثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشدوجز بمدد لطف وفر تأیید ربانی تمشیت نپذیرد...»] بوقتی که ازمجاری احوال اخبارمی‌فرمود، فرمود که مارا بهنگام آنك باآن مدابیر در مصافی بودم، وایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند ومابمقدار وعدد از ایشان کمتر و مدت مجاهدت دراز در کشید، و اهبت و زادی که بود

سپری شد ، و راه استمداد وطلب زاد بسته بود (۱) [« و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس آن اشیاع ووجوه آن اتباع از نایافت قوت ومسکهٔ زندگانی مستغاث کردند وطریق مصابرت بر آن غصه ومثابرت بر آن محنت برسیدند، چاره نداشتم الا آنکه با من بقایای قدری پست که از بهر ذخیرهٔ مطبخ داشتم مانده بود آن جماعت را در آن مساهم و مشارك كردم و هر روز بقدر حاجت بلغهٔ ای از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده ایکه در اعلای کلمهٔ حق فرموده است به انجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتنند وجمعی درقید اسار گرفتارشدند وبرخی در لباس خزی وخسار روی بهزیمت نهادند »] والسلام .

فتح بست

اول فتحی که در عهد میمون او بود فتح ناحیت بست بود ؛ و سببش آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و بایتوز نامی امیری این ولایت بقهر ازدست او بیرون کرد . طغان چون قوت مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت ودر کنف اهتمام ناصرالدین گریخت و ازو مدد خواست تا ولایت خویش از دست خصم انتزاع کند و حملی ملتزم شد که هر سال بخزانه میرساند و بوقت حاجت در زمرهٔ اعوان و انصار منحصر باشد و بمراسم خدمات قیام نماید ، و فرزندی بنوا درخدمت موکب مقیم باشد . وازآنجا که کرم آن پادشاه بود این التماس را اجابت کرد ، و با لشکر تمام بظاهر بست نزول فرمود ، ازجانبین درآن محاربت محهود مبذول داشتند . ناصرالدین ازقلب لشکر خویش حمله کرد و حشم خصم را در مضایق زقاق شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم شمشیر آورد و بعضی هزیمت شدند و طغان با مقر ملك خویش رسید . و بزبان شکر ایادی و حسن

۱- اینجا مطلب ناقص بود عبارت میان دوقلاب اینجاوصفحهٔ قبل از ترجمهٔ یمینی (ص۲۰۶) افزوده شده.

اصطناع ناصرالدین میگفت ، و در وعدهٔ که داده بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت ومماطلت میداد ، و اندیشهٔ نقض عهد وخلف وعد میکرد تا دلایل مکر ومخایل خدیعت او ظاهر گشت .

روزی برصحرایی مجتمع بودند ، ناصرالدین اورا تقاضایی سخت کرد ، او جوابی نالایق داد وآن مقالت بمجادلت کشید ، و بدان رسید که طغان دست بتیغ کرد ، ودست ناصرالدین مجروح گردانید. ناصرالدین دست بتیغ یازید ، و طغان را زخمی عظیم زد ، خواست تا دیگر زند ، لشکرها درهم افتادند ، وغلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد . ناصرالدین بفرمود تا اتباع وحشم اورا ازآن خطه بیرون کردند وآن عرصه از خبث و فساد آن غداران پاك گردانید ؛ بمقدار یك ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و بایتوز بناحیت کرمان افتادند ، و دیگر آن خطه را بخواب ندیدند .

واز جملهٔ فواید آن فتح ، ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت ، و دبیر بایتوز بود . چون بخدمت رسید ، مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد ، و فرمود که بر آن موجب که بخدمت بایتوز بود در آن خدمت بسمت کتابت موسوم باشد . ابوالفتح گفت : اگرصاحب غرضی یا حاسدی تضریب وتخلیطی کند یمکن که تیر رافساد او بهدف قبول رسدومنتهای امنیت و غایت مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند مرا بدان درجت و رتبت رسانید اما بنده صواب چنان شناسد ، که یکچندی بموضعی که تعیین میفرماید مقیم باشد ، چنانك این مملکت ازشوایب و نوایب بایتوز بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده بشرف دستبوس شتابد ومباشرت این منصب بروجهی کند که ازوصمت [تهمت] وسمت ریبت مبرّا اومعرّا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم . امیر ناصرالدین را این رأی صواب و موافق آمد ، اورا بناحیت رخج فرستاد و حکم او در

آن [ناحیت] روان گردانید. بعدازیکچند مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعاء او برسید. بخدمت شتافت. و بعد از آن دیوان رسایل تا آخر عهد ناصرالدین برو مفوّض بود و در بدو سلطنت پسرش یمین‌الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد؛ چنانک نسخت فتحنامها که از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسایل و کتب وسفاین بدان موشح و آراسته، بذکر آن [حضرت مقصور و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور] است تا وقتی که بتهمتی از آن حضرت برمید، و بدیار ترک افتاد و درغربت فرو شد.

چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص شد نایبی را فرا گماشت، ونیت غزو قُصدار کرد، والله اعلم بالصواب.

فتح قصدار

این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب آن نواحی مسرور و گمان او آنك دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد، و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلك را در شست گیرد، و نسر طایر را ببنادق قهر بدست آرد. تا شبی ناگاه با لشکری جرار پیرامن مأمن او درآمد و اورا در قبضهٔ اسار وخسار گرفتار کرد؛ پس اریحیت طبع و کمال مکرمت ناصرالدین اقتضا چنان کرد که اورا بنواخت، وآن ولایت بروی مقرر داشت؛ وحملی معین فرمود، که سال بسال بخزانه میرساند، و سکه ومنابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدین آراسته میدارد.

و چون ناصرالدین خاطر از این کار آسوده کرد، عزم غزو کفار مصمم کرد واز یقینی صادق ونیتی درست در تحری رضای باری تعالی بقمع ملاعین آن دیار ومدابیر آن کفار روی بدیار هند آورد، تا قلاع و معاقل آن اطراف که درهیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود، مستخلص و مستصفی شد، و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه در حوزهٔ ممالك خویش آورد. چون چیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده کرد، و در ملك خویش

رخنهای تازه و خللهای بی‌اندازه دید، مضطرب شد و مصور کرد که اگر درمضیق این مهم عظیم و ملم جسیم تهاون وتأنی جایزشمرد وروی بمدافعت وممانعت خصم غالب ننهد، ملك موروث برباد آید، جزمکاوحت ومکافحت چاره ندید؛ و احزاب دولت وانیاب مملکت و اعوان وانصار خویش‌را جمع کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام آورد و خواست که جراحت خویش‌را مرهمی نهد.

چون سبکتگین از آن حال آگاه شد، لشکرها فراهم آورد واز غزنه بیرون آمد بمدافعت او؛ و مابین دومملکت بهم رسیدند، و نوبتهای مصاف دادند، ودر مضاربت و محاربت غایت مجهود مبذول داشتند وسلطان یمین‌الدوله محمود درآن مواقعات اثرها نمود، که أفهام وأوهام از کنه آن قاصر آید. ودر آن حدود برآن طرف که مخیم ملاعین هنود جحود بود، چشمهٔ آب روشن صافی بود که‌قابل نجاست نبودی، وهر گاه که از نجاست چیزی در آن چشمه انداختندی، صاعقهٔ عظیم ظاهر گشتی و از جوانب بادهای مخالف برخاستی، وسرمای سخت ظاهرشدی، چنانکه درآن نواحی کس را طاقت مقام و آرام نبودی. امیر ناصرالدین بفرمود تا از قاذورات بعضی درآن چشمه انداختند، حالی هوای نورانی‌ظلمانی‌شد، و باد وسرمای سخت برخاست و هوا از برودت زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانك آن مدابیر را طاقت طاق شد، مرگ بصورت مشاهده میکردند. چیپال رسول فرستاد، و زینهار خواست، و امان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هرسال حملی لایق خزانه بفرستد و ملتمسات او درملك خود مبذول دارد. امیر ناصرالدین ازآن کرم که درنهاد اومفطور بود بدان رضا داد، و خواست که اطراف آن کار فراهم گیرد، ولیکن یمین‌الدوله محمود امتناع واجتناب نمود و گفت: مصالحت‌ومهاونت بااین مناحیس از غیرت وحمیت اسلام دورباشد. رسول چیپال ناامید باز گشت وصورت‌حال

بمشافهه ایراد کرد. چیپال جز بمعاودت و تضرع و ابتهال چارهٔ دیگر ندانست، رسول را بازفرستاد و گفت:

شعر

چو زنهارخواهند زنهار ده / که زنهاردادن ز پیکار به
بدانشان میاور بیچارگی / که جان را بکوشند یکبارگی

وخلاصهٔ پیغام آن بود که شما حمیت هند شنیده ودانسته‌اید که در وقت احتمال عار و اضطرار، از مرگ نترسند، واز هلاك نهراسند واگر امتناع از مصالحت و مهاونت برای طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری ماست، چون کار بتنگ رسد، ووجه خلاص ومناص منقطع گردد، هرآنچه در تحت تصرف ما باشد، از ناطق وصامت وذخائر وخزائن ومماليك، جمله درآتش اندازیم و یکدیگر را بدست خود هلاك کنیم «النار ولا العار و المنية ولاالدنية»(۱).

چون امیر ناصرالدین خبث نهاد ایشان مصدّق و این حدیث می‌دانست، صلاح در صلح دید. یمین‌الدوله محمود را استعطاف کرد، تا از سر انتقام ایشان برخاست و مالی مقرر کرد، وپنجاه مربط فیل برسبیل فدیت وچند فرضه و قلعه در سرهٔ مملکت خویش باز گذاشت، وجمعی از وجوه لشکر و معارف بنوا بداد، تا از عهدهٔ آن مشروط تقضی نماید، واز حشم وخدم منصور جمعی را مصاحب او بفرستاد، تا آن بلاد و قلاع با تصرف گیرند. برین جمله عهد کرده، از یکدیگر مفارقت نمودند. چون چیپال چند مرحله برفت و بمأمن خود رسید و بواسطهٔ ممالك خویش قرار گرفت، طینت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد داشت، تا معتمدان امیر ناصرالدین را که مصاحب او بودند برهینهٔ اصحاب و احزاب خویش که بر درگاه امیر ناصرالدین بحکم نوا قائم بودند محبوس کرد. چون این

۱ـ این جمله ازامثال سائر عربست رجوع کنید بتعلیقات دیوان منوچهری چاپ دوم ص ۲۶۸

خبر به امیر ناصرالدین رسانیدند ، ارجاف انگاشت ، تا خبر متواتر شد و مکر وخدیعت آن کافر نعمت ظاهر گشت ، آتش غیرت درنهاد او متصاعد گشت ، عزم انتقام مصمم کرد و با لشکری جرّار روی بولایت آن کافر غدّار نهاد و هر کجا می‌رسید ، از ولایت او بنهب و قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند و میسوزانید واز کفار ومجاوران آن دیار دمار برمیآورد و ذراری و اولاد و اطفال را ببردگی می گرفت ، تا نواحی لمغان که معمورترین ممالك او بود ، مسخر کرد ومعابد ایشان خراب کرد ، ومساجد بجای آن بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح بأدانی و اقاصی جهان برسید و کافهٔ اهل اسلام بدان فتوح مسرّتها فزودند ، ناصرالدین در کنف تعزّز واقبال روی بغزنه آورد..

چون چیپال مشاهده کرد وملك خویش برشرف زوال دید پشیمان شد ، ودر چارهٔ آن محنت سراسیمه و متحیر گشت واز تدبیر آن کار عاجز و قاصر آمد. بجز انتصار و طلب ثار روی ندید . باز صد هزار سوار کار جمع کرد ، و بقصد بیضهٔ اسلام حرکت نمود . و چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت ، بدلی قوی و امیدی تمام رایات اسلام باستقبال او برافراشت ، و پذیره شد . امیر ناصرالدین متنکروار بر پشتهٔ برآمد ، تا کیفیت سواد و کمیت اعداد خصمان مطالعه کند ، دریایی دید بی پایان ، و لشکری چون مور و ملخ بی‌اندازه ؛ چون گرگ که از سواد رمه چیره‌تر شود ، کماة اجناد و حماة أنجاد خویش جمع کرد ، تا دلها براحراز مثوبات درجت شهادت قرار دادند ، و بسیچیدهٔ کارزار شدند و بیکبارگی حمله کردند ، و از اعدا خلقی بسیار را هلاك کردند و دیگران پشت کردند ، و روی بهزیمت نهادند ؛ و عُدّت وعتاد وساز و سلاح بگذاشتند و بعد از آن هندوان دُم در سرکشیدند ، و ازآن ولایات طمع باز بریدند و بأمان مأمن خویش راضی شدند که از تعرض اسلامیان آسیبی بدیشان نرسد وآن ممالك بیکبار در ممالك اسلام افزود ، و بشعار دعوت حق آراسته شد

و بحسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات و مستدرکات آن با حوزهٔ دیوان او آمد ، و جماعت ابغانیان وخلجان که صحرانشینان آن بقاع بودند در زمرهٔ حشم منصور او منحصر شدند ، ودر کنف رعایت واهتمام او آمدند ؛ تا هر گاه که محتاج مددی بودی و روی بمهمی از مهمات ملك آوردی ، یا عزم محقق کردی ، بر سبیل مدد در خدمت رکاب او منتظم شدندی و متابعت رایت منصور او واجب شناختندی .

و چون ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بمدد بدو استعانت کرد ؛ خواست تا لشکری که از دیار ترك بقصد او آمده بودند ، و او را از دارالملك بخارا و مستقر سریر سلطنت برانگیخته ودر مملکت موروث او طمع کرده ،جواب دهد . امیر ناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت این دعوت واجب شناخت ، و پادشاهی را که ازخاندان قدیم خویش ازعاج کرده بودند نصرت داد « و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم»(۱) .

خروج لشکر ترك بولایت نوح بن‌منصور و اورا از دارالملك بخارا برانگیختن

در شهور سنهٔ خمس وستین وثلثمایه امیر سدید ابوالقاسم منصوربن نوح سامانی وفات یافت ، و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت . ارکان دولت واکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند ، و برو بیعت کردند ، و او در اوان جوانی و عنفوان شباب بود ، متحلی بعزّ الهی و شکوه پادشاهی. و چون بر تخت مملکت قرار گرفت ، درهای خزاین بگشاد ، و ذخایر اموال ونفایس اعلاق واعراض ، که اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قوّاد حشم و خدم خرج کرد ،

۱ــ سورهٔ ۷۵ (حدید) آیهٔ ۲۱

وفراخورحال وقدر هریك خلع گرانمایه وصلات ومبرّات شاهانه بنواخت ، تا دلهای خاص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت . و ابوالحسن سیمجوری لشکر کش و صاحب جیش خراسان بامارت سپاه و ایالت حشم بنیشابور متمکن بود . نوح بن‌منصور بدو فرستاد ، وازخروج لشکربیگانه آگاهی داد ، و بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات و اقطاعات زیادت مؤکد گردانید ، تا او نیز اندر آن متابعت مسارعت نمود و بسلطنت او همداستان شد . وزارت بر ابوالحسین عتبی تقریر افتاد ، و او بحسن رأی حفظ مصالح آن ملك مستقیم ومستدیم بداشت ، ومعاندان را در ربقهٔ طاعت کشید ، واصحاب اطراف برمنهاج عبودیت بالتزام حمل واتاوث(۱) واقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند .

و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و نخوت پادشاهی همواره رضاء آن جانب را صیانت نمودی ، و بشرایط موافقت ومصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی ، و گاه گاه از عظم همت و فرط نهمت متبرم و متنفر شدی ، وازمؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی ، و وساوس مخالفت را بقانون مسالمت تسکین دادی ، و طبیعت توسن را بمقود عقل و کفایت رام کردی . واحمد خوارزمی ازجملهٔ خواص حضرت نوح بن‌منصورسامانی بود . و هرسال بردست اوحملی بکعبهٔ معظم ومدینهٔ مکرم ، ابدّالله جلالهما ، فرستادی تا براشراف حرمین صرف کردی و بمصاب استحقاق ومظان استیجاب رسانیدی. یك‌نوبت ازخراسان بر عزم حج می‌آمد ، بحضرت عضدالدوله رسید ، بر قاعدهٔ معهود تجدیدی بکرد و بخدمت بارگاه وی اقدام نمود واز مجاری احوال و انتظام امور آن دولت تعرفی میفرمود و گفت : اگر از آن حضرت خدمتی فرموده‌اند والتماسی کرده عرض باید داشت. تذکرهٔ که شیخ ابوالحسین داده بود مشتمل

۱ – این کلمه بجای «موعود گردانید» از ترجمهٔ یمینی نقل شد ربط مطلب را .

بر ملتمسات معین بوی داد ، درآن جمله هزار تا جامهٔ ششتری بود مطرز بالقاب امیرسید نوح بن‌منصور ، وپانصد جامهٔ مطرز بالقاب سید ابوالحسین عبیدالله بن‌احمد ، و پانصدتا مُعلَم باسم حاجب حسام‌الدوله ابوالعباس تاش. چون این تذکره مطالعه کرد طیره وخشمناك شد و عنان تمالك و تماسك از دست او برفت و گفت : اگر پسر عتبی برملك خراسان اقتصار کردی ، و پای در دامن سلامت کشیدی ، و اندازهٔ کار نگاه داشتی ، او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ، ازین تحکمهای نالایق که بر ما می کند، پیش از آنك باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم ، و بآتش سم بادپایان خاك از قعر جیحون برانگیزیم ، تا او قدر خویش بشناسد ، وبرمخاطبات حضرت ما برچنین اقتحام جسارت واین‌چنین جرأت اقدام ننماید ،« ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بهـا و لنخرجنهم منهـا أذلة و هم صاغرون» (۱) .

احمد خوارزمی راازمهابت و صلابت او قوّت از اعضا برفت ، پای کشان ازبارگاه بیرون آمد و منهزم وستشعر خودرا با وثاق انداخت بهنگام موسم کوچ حاج احمد را بخواند و تألف و تلطف فراوان نمود و گفت : نخواستیم که بدین مقدار ملتمس غباری بخاطر ابوالحسن رسد ، و مادهٔ وحشتی شود ، مثال دادیم تا تذکرهٔ که داشتی باتمام رسانند ، باید که صناع را حاضر کنی ، و بر وفق مراد و حسب مرتاد آن جامها بفرمائی ، چنانك بوقت مراجعت تومکمل بتوسپارند چون‌بازگشت جامه‌ها بموجب ملتمس با دیگر محمولات و مضافات ببخارا رسانید.

وامیر حاجبی بزرگ به‌ابوالعباس تاش دادند ، که ازممالیك ابوجعفر عتبی بود ، وامیر حاجبی بفایق مفوض کردند که از ممالیك منصور بن نوح بود ، و د. آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته ، و

---

۱ ـ سورهٔ ۲۷ (النمل) آیهٔ ۳۷

لشکر کشی خراسان بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت ، تا بمشارکت و مشابکت یکدیگر در صیانت انتظام ملك و حمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمودند . تا چشم زخم اثر کرد و تصاریف روزگار و چشم زخم ایام روی در تراجع نهاد ، و اساسی چنان مؤکد و قاعدهٔ چنان ممهد بدست حوادث واهی گشت ومدار وهن که درآن ملك ظاهر شد ، سبب کار سیستان بود .

شرح حال سیستان

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود ، درسنهٔ اربع وخمسین و ثلثمایة(۱) بسیچ حج کرد ، وخلافت خویش دراعمال به طاهر بن حسین داد که خویش او بود . طاهر درغیبت او لشکر اورا بفریفت ، وقلاع وخزاین اورا با قبضهٔ تصرف گرفت ، و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد . خلف چون باز گشت مملکت خویش شوریده یافت ، وراه وصول بمقر خویش بسته دید ، بمنصور بن نوح سامانی ملتجی شد ، و بلشکر ازو استمداد واستنجاد نمود تا ملك از تصرف طاهر انتزاع نماید . منصور التماس او باجابت مقرون داشت ، و از حشم خویش لشکری برصوب سیستان در صحبت او فرستاد تا اورا با ولایت خویش رساند و دفع منازع ومعارض او بکند . طاهر چون ازمدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت وبا اسفزار مقیم شد تا خلف در دارالملك خویش متمکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور باز گشتند . طاهر ناگاه برسر خلف تاخت واورا شکسته ومنهزم ببادغیس انداخت . خلف دیگر بار از سر اضطرار بحضرت منصور پناهید . منصور مقدم او مکرم داشت ودر اعتنا بمهمات او مبالغت واجب دیدو لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد .

و چون خلف با آن لشکر بسیستان رسید ، طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده

۱ ـ در ابن اثیر : ۳۵۳ هجری است .

و بحصنی از حصون سیستان استظهار واعتضاد ساخته . خلف آنرا در حصار گرفت ، وبکرّات میان فریقین محاربت ومناصبت رفت ، و خلقی بسیار از لشکر حسین درآن مصاف و معارك بقتل آمدند ؛ و حسین از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست ، و ببندگی و طاعت تظاهر نمود . منصور عذر او مقبول داشت ، و بارسال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالك خویش متمکن شد ، و نفاذ حکم او در آن نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود باز رفت ، تا چند سال برین منوال بودید تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حقوق انعام آن دولت فراموش کرد ، و در انفاد وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و تهاون نمود . او را بامثله و مخاطبات مشحون بنصایح وتعریف سوابق أیادی تنبیه نمودند ، واودرسکرت طغیان ونشوت عصیان برعادت خویش مستمر، تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و معارف انجاد خراسان بمخاصمت او فرستادند ، و اورا در قلعهٔ أرگ محصور گردانیدند ، و مدتی مدید در آن محاصرت بماندند ، و وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر مدد ها می‌فرستاد ، و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد ، و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذّر بیرون نمی آمد ، چه قلعه بغایت حصین بود ، و پیرامون آن خندقی عمیق که اندیشه در مجاری آن بپایاب نمی‌رسید ، و وهم را درمخایض آن پای بگل فرو می‌رفت وچون نهنگ سوار وپیادهرا فرومیبرد . وخلف بفنون زرق و حیل محاصرانرا پریشان میداشت؛ وهرجایی، که مقام می‌ساختند ، سبوهای پر مار و کژدم از فلاخن منجنیق بدیشان می‌انداخت ، وازمأمن ایشان مکمن می‌ساخت ، و شبها بشبیخون بر ایشان می تاخت تا مدت هفت سال برین حال مقاسات آن شداید و

بعزل اومثال باید داد واعتداد و نان پارهٔ او بدیگری از بندگان دولت دادن ، که ببندگی قیام نماید .وازحضرت ملک‌مثالی بصرف او ازقیادت وسرلشکری خراسان روان کردند ، ومنصب اوبرحسام‌الدوله تاش مقرر داشتند .

معانات آن مکاید گذرانیدند ، و مردان ازکار باز ماندند ، واموال و مراکب وسلاحها سپری شدند ، وآثارضعف وامارت عجزلشکرخراسان شایع ومنتشر گشت ، وازاین سبب رونق سامانیان روی درنقصان‌آورد ، وشماتت حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید وهرلحظه وهنی تازه وهر دم خللی بی‌اندازه بحواشی آن ملک راه می‌یافت و هر کاری را غایتی است . وهرملکی را نهایتی، وهرحالی را زوالی ، وهردولتی را انتقالی؛ «یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده‌ام الکتاب»(۱).

چون ابوالحسن سیمجورفساد کاروکسادآن بازار مشاهده کرد با زمانه یارشد وعیار موافقت بگردانید ابناءِ دولت و انشاءِ حضرت زبان وقیعت درازکردند ، و در تضریب وتشریب مجال قبح یافتند ، و گفتند : آثارایادی و عوارف ومکارم وعواطف آل سامان برهیچ کسی از صنایع وبندگان ظاهرترنیست که برپسر سیمجور که خراسان راکه بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت ، تا وقت نجوم محن و هجوم فتن رکن اشدّ اوباشد ،ودرقضای‌حقوق آن نعمت جان وسر وقایهٔ آن ملک ووارثان ومخالفان اوکند ،امروزکه‌کفران نعمت آغاز نهاد ،

چون آن مثال بـابوالحسن سیمجور رسید ، شیطنت غرور زمام تمالك از دست او بستد ، تاجوابهای عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد واندیشید که عصیان‌ولیّ نعمت‌عاقبتی‌وخیم دارد ، وموجب ندامت‌وملامت شودوبلا را بمقناطیس‌بخود کشیدن ، وزهر بگمان‌چشیدن کارخردمندان نباشد . رسول را بازخواند و پوزشها نمود ، وعذرها خواست ، و گفت :

۱ـ سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۳۹

من نهالی ام نشانده از پادشاه و آنرا بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده، و در کنف اکرام و حجر انعام او نشو و نما یافته، و در چمن اقبال او شاخاور شده و بارور گشته. اگر امداد آن نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر جرثومهٔ آن بر کشد و بسوزد، در آن معذور و مغفور. و رسول را بخوشدلی باز گردانید، و از عرصهٔ ملك خراسان بقهستان تحویل کرد. از حضرت فرمودند که بجانب سیستان باید رفت و کار آنجا که چون عقدهٔ ذنب برهم افتاده است و چون جذر اصم مغلق و مبهم بمانده، بحسن هدایت کفایت کند و لشکرها را از مضایق غربت و معایق کربت خلاص دهد.

ابوالحسن سیمجور بسیستان آمد، و میان او و خلف اسباب مودّت و مواخات و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود، در سرّ کس بوی فرستاد و بر سبیل مواطاة اشارت کرد، که مدت مقام اجانب درین دیار امتداد یافت، و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود طریق آنست که ازین مقام برخیزی و بجای دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها ببهانهٔ نیز مقصود ازین ولایت بیرون برم؛ چون عرصه از اعدا خالی گشت آنچه صلاح وقت باشد، بر وفق اختیار پیش گیر. خلف این نصایح مقبول داشت، از حصار ارگ برخاست، بقلعهٔ طاق پناهید، و ابوالحسن و اولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بزدند، و فتح نامه‌ها بحضرت و هر طرفی روان کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزّین، و روی بجانب خراسان نهادند، و حالتی که میان حسین و خلف حادث شد بعد ازین گفته شود.

و حسام الدولة تاش قایم مقام او بخراسان آمد، بمنصب سروری لشکر، با جمعی از وجوه امراء و معارف دولت، و او امور دواوین و قوانین آنجا در سلك انتظام آورد، و رسوم جایزه بر انداخت، و اطماع

مستأکله از ضعفاء رعایا کوتاه گردانید. و درین عهد شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر و فخر الدولة ابوالحسن علی بن بویه بخراسان افتاده بودند، از مصافی که میان ایشان و مؤید الدولة بوده.

حکایت قابوس و فخر الدوله

و سبب آن حال چنان بود، که رکن الدولة را سه پسر بودند، که اهلیت پادشاهی داشتند: عضدالدوله ابو شجاع و مؤید الدوله بویه و فخرالدوله علی. و ممالك عراق وخوزستان وفارس و کرمان ودیگر مواضع که در اهتمام و تدبیر دیوان او بود، برسه سهم قسمت کرد وهر یك بپسری منسوب کرد؛ و بر آن عقدی ووثیقه یی بنوشت چون رکن الدوله وفات یافت عضدالدوله در ولایت فخر الدوله مناقشت کرد و ملك بر و منغص گردانید، و لشکر اورا بفریفت، و روی بولایت وی نهاد، تا بتصرف خویش گیرد. و او بدارالملك همدان مقیم بود، بزرگان سپاه با فخرالدوله غدر کردند، وبه عضدالدوله مبادرت نمودند، ودر زمرهٔ حشم او منحصر شدند، و بختیار که ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید شد. فخرالدوله مستشعر ازمیان لشکرخود با چند کس ازخواص و خدم بولایت دیلم رفت، و بجرجان بشمس المعالی قابوس پناهید. و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام و اغتنام مورد او اقبال نمود، و بمقدور و میسور خویش درمصالح ومناجح او قیام کرد، تا ملك قدیم وقایهٔ ذات او کرد.

وبیان این سخن آنست که عضدالدوله و مؤیدالدوله بشمس المعالی قابوس پیغام فرستادند تا فخر الدوله را بایشان سپارد. جواب داد که در مروّت وفتوت نقض عهود حرام است، و مرا خود درمیان فرقهٔ جیل که وقت حمیت سربازی کنند، وگاه حمایت کردن از تیغ باك ندارند، کجا

این معنی میسر شود ، و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان بلك از لمعهٔ سنان گیلانیان خودرا در معرض خطر آورده باشد . چون آن جواب بعضدالدوله رسید خشمناك شد ، وعزم مکاوحت و مقاومت قابوس مصمم کرد ، و بمؤید الدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد، وروی بمحاربت قابوس آوردن وازری بیرون آمد[1] ، و با لشکری بسیار از ترك و عجم و عرب و دیلم ری بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر سمت ممر افتاده بود خراب میکرد و با تصرف دیوان خویش میگرفت ، تا باستر آباد نزول کرد . وشمس المعالی مبادرت کردتا گرگان که دار الملك بود ، از تعرّض ایشان نگاه دارد . چون مؤیدالدوله برسید صفها بیاراستند ، و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت ، شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشه‌ها انداختند ، و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند .

قابوس بقلعه پناهید ، واهبت غربت بساخت ، وبه نیسابور رفت و فخرالدوله ازراه استوناوند بدو پیوشت ، ولشکرهای متفرق برایشان جمع آمدند و بحضرت بخارا نامه نوشتند ، و از احوال خویش آگاهی دادند ؛وتوقعی که ایشان را بحسن جوار آنحضرت بود . در اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف عرض کردند ، وآنك راه امید انتعاش وارتیاش جز بعون و نصرت آن حضرت متصور نیست ، و تشفی و تلافی خلل جز بمظافرت این دولت ممکن نبود . [نوح بن]منصورجوابی فرمود مشحون باعزازواکرام والتزام مواجب حقوق وفادت وقیام بشرایط اهتمام وحمایت ؛ وبحسام الدوله تاش نوشت ، تا مقدم ایشان مکرّم دارد ، ودراجلال قدر وتعظیم امر واکرام مورد هریك مبالغت واجب بیند . وایشان را بملك

---

۱ ـ یعنی : مؤیدالدوله .

موروث باز رساند، وبدفع خصوم ایشان قیام نماید. حسام‌الدوله تاش مثال‌را امتثال نمود، و بمنهاجی که‌فرمان [بود] پیش گرفت[1] و بالشکری از نیسابور برصوب جرجان رحلت کرد، و فایق را فرمود تا بر راه قومس متوجه ری شود، ومادهٔ مدد واعوان وانصار مؤیدالدوله منقطع گرداند. چون فایق یك دومرحله برفت، تاش پشیمان شد، وتفرقهٔ حشم خویش را از حزم و تیقظ دور شناخت، او را باز خواند، و باتفاق بگرگان رسیدند. مؤیدالدوله درشهر رفت، ودر احکام بارو احتیاط تمام کرد، و قرب دو ماه درآن محاربت مصابرت نمود، سپاه دیلم در آن حادثه پای بیفشاردند، و سربازیها و دست بردها نمودند، و روی از صدمات شمشیر نتافتند؛ حربهای‌ایشان چون قضا تیغ گزار وچون زمانه غمخوار بود. و چون مدت مقـام سپاه در گرگان امتداد یـافت، قحط و غلا برخاست، تاغایتی که‌نخالهٔ [جو] با گل‌خمیر میکردند، و بدان‌سد رمقی می‌نمود، چون بطاقت رسیدنداز حصار بیرون آمدند، ومصافها بیاراستند فخرالدوله برمیسرهٔ لشکرخراسان مقابل علی کامه افتاد که‌ لشکرکش مؤیدالدوله بودو بیك‌حمله اورا ازجای بر گرفت، وهزیمت اوباسترآباد رسید.لشکر خراسان درمساعدت تقصیر وتوانی نمودند؛ فوجی از دیلم برسپاه‌خراسان‌عطفه کردند،وهمه‌راطعمهٔ‌تیغ‌ساختند.ودرقلب ابوالعباس‌تاش ابوسعید‌شبیبی بود ،باطایفهٔ ازلشکرخوارزم ازدیالم خلقی را هلاك كردند روزچهارشنبه‌ازرمضان سنهٔ احدی وسبعین‌وثلثمایه مؤیدالدوله باجمهور لشکرازشهرجرجان‌بیرون آمد، وبرلشکرخراسان زد [...حسام‌الدوله وفخرالدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم‌نمودنـد تامعظم‌لشکرمتفرق شدوشب‌نزدیك‌رسید ودشمن‌قوی‌و چیره‌دست آمد][2] فخرالدوله‌چون

۱ ـ اصل‌فقط: بمنهاج . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

۲ـ عبارت میان‌دوقلاب‌ازترجمهٔ یمینی منقولست بجای عبارت «وهزیمت‌غنیمت شمردند» متن‌اصلی، که مفید فایدتی نبود .

دید که خصم استیلا یافت پشت فرا داد، وذخایر وخزاین باز گذاشتند، وتا نیشابور رسیدند هیچ جای امکان مقام نیافتند، وکیفیت حال بحضرت بخارا انها کردند، واز واقعهٔ منکر خبر دادند. وصاحب اسمعیل بن عباد مبشران باقطار وامصار ممالک دوانید، وباطراف واعطاف جهان فتح‌نامه‌ها روان کرد وشعراء عصر وصف این حال اختراع و اقتراع کردند. ابوالحسین عتبی لشکرها بمرو جمع کرد، خواست که بنفس خویش بتدارک آن خلل قیام نماید. اورا کارد زدند، وخون او برخاک ریختند، و وزارت برو ختم شد. ودیگر ملک خراسان مثل او وزیری ندید.

وحسام الدوله تاش وشمس المعالی قابوس وفخر الدوله در نیشابور بانتظار وصول او چشم براه می‌داشتند، و برامید تقویت و انجاد ومعونت وامداد او روزگار می گذاشتند. ناگاه خبر آن رزیت مقلق وآوازهٔ آن مصیبت محرق برسید، و کار ایشان در دست مراد بشکست. ازحضرت بخارا حسام الدوله تاش را بازخواندند، تا تلافی آن خلل وتدارک آن ذلل کند. ووزارت برابوالحسن مزنی تقریر افتاد، نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد. دراثناء این حال ابوالحسن سیمجور از سیستان باز گشته بود، وبی اجازت بخراسان آمده، ومترصد فتنه و تشویش نشسته و حادثهٔ جرجان ووهن لشکر بخارا سبب رواج کار و بازار خود دانست. ابوالحسن مزنی اورا بر آن حرکت تعنیف وتعییر بسیار کرد وفرمود که لشکر با بوعلی پسر خود ده، وبمقدمهٔ سیستان روان کن وبادغیس و گنج رستاق بزیادت در اعتداد او افزود، وموعود کرد که چون در صدق موالات وثبات قدم ظاهر شود، تمهید اسباب حرمت دربارهٔ او متضاعف گردد. وچون حسام الدوله تاش ببخارا رفت وابوعلی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت، وبافایق طریق مراسلت ومکاتبت وموالات ومواخات اساس نهاد واورا برمخالفت تاش دعوت کرد، میانشان مواثیق وعهود مؤکد رفت،

واتحادی صادق ظاهر شد. ابوعلی عمال تاش راکه برسر اعمال خراسان بودند بگرفت، هریك را بمصادرات و توقعات گران مؤاخذ گردانید، واموال که درتصرف ایشان بود بستد. هردو روی بمرو نهادند، و اظهار عصیان کردند. ودر ارتفاعات خراسان استبداد نمودند. تاش دفع مضرت ومعرّت ایشان‌را درخزاین بگشاد ولشکرها بمال و سلاح بیاراست واز آنجا بیرون آمد و بآمل نزول کرد؛ میان ایشان سفیران درتردّد آمدند ودر اصلاح ذات‌البین وتسکین نایرهٔ [حرب] واطفاء جمرات فتنه کوشیدند واز وخامت عاقبت تحذیر کردند، وبدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد، وبلخ فایق را، وهراة ابوعلی را، وبرین جمله مصالحه کردند و هر یك بسر ولایت خویش رفتند.

وتاش مزنی را ازوزارت معزول کرده بود، بسبب قرابت ابوعلی وفایق، و میل و مداهنهٔ اودر کار ایشان شناخته، در غیبت او وزارت بعبدالله بن‌عزیر تفویض کردند، واو بمضادت ومخالفت ومشاحت ومباغضت آل عتبه مشهور بود، چون وزارت برومقرر شد، تاش‌را اززعامت وقیادت لشکر معزول کرد. وتقریر آن منصب برابوالحسن سیمجور مثال داد، و نمود که حدوث وهن وفترت وذبول طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای وسوء‌التدبیر اسلاف وزراء بوده است، وتدارك آن خلل جز بدین صورت متصور نه؛ وفرمود که تاش‌ازخراسان بنیشابور روابیورد رود وبر اعتدال ایالت این‌دوفرضه اقتصار کند. تاش‌چون آگاه شد، بدانست که‌حاسدان مجال تضریب وتشریب یافته‌اند، وجوه لشکرو اعیان حشم را بخواند و گفت: شماعادت من‌درخلوص‌عبودیت‌وصفاءطوّیت آن‌پادشاه‌شناخته‌اید، که قضاء حقوق برقدرامکان گزارده‌ام، درین حال رأی پادشاه در بارهٔ من متغیر شد، وشغل من بدیگری‌مفوض فرمود؛ مرا جزامتثال‌وارتسام روی نباشد، وهریك‌ازشمامرخص‌ومخیرست در کارخویش،هر که‌صحبت

ما اختیارمیکند عزّ نزومکرم است، وهر که را اختیارمفارقت است برو حرجی نیست. همه متفق الکلمه شدند که مارا جز مصاحبت ومتابعت تو اختیاری نیست. باتفاق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق و ذرایع ممهد حسام الدوله یاد آوردند. عبدالله بنُ عزیر جز اصرار بر لجاج واستمرار بر شراست ومناقشت جوابی نداد، و بلشکرها نامه فرستاد، وبمواعید زور بفریفت، ایشان اجابت ننمودند. والسلام.

حکایت بازگشتن فخرالدوله باولایت خویش و موافقت او باحسام الدوله تاش

چون تاش از جرجان ببخارا رفت مؤید الدوله وفات یافت وپیش از آن محاربت مذکور خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده بود. او از خوف شماتت اعداء واحتراز از دلشکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت. اولیاءِ دولت دیلم دراختیار پادشاهی دیلمی مشاورت کردند، بر فخرالدوله افتاد چه در آل بویه بکبرسن واستکمال کمال پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود وازروی قرابت استحقاق متعین. صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بتعزیت وفات برادران[1] مسرعان دوانید، و بملکی خالص صافی ازشوایب بی منت مخلوق ومقاسات حروب تهنیت کرد؛ وبرادر اوراخسرو فیروزبن رکن الدولة بنیابت او نامزد کردند، تااز خلوّ منصب ملک وُ عطلت سریر پادشاهی خللی باطراف حادث نگردد. فخرالدوله مبادرت نمود، وبزمانی اندک بجرجان تاخت؛ وجمهورلشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و بتاش پیغام فرستاد، بشکرباری تعالی برعواید [لطف و] لطایف [کرم] که روزگار شدّت بپایان رسیدو کارها بروفق استقامت منظم گشت، وملک موروث از کدورت ومزاحمت اضداد مستصفی. تاش درجواب تهنیت نامه نوشت، وازمجاری احوال خویش نبذی ایراد کرد، وبثّ الشکوی نمود.

۱ ــ یعنی: عضدالدوله و مؤیدالدوله.

فخرالدوله دوهزار سوار ترک و عرب بر سبیل مدد باحملی لایق بتاش فرستاد [1]، و چون بنیشابور رسیدند عبدالرزّاق [2] که ازمعارف لشکر خراسان بود بدو پیوست ؛ وهر دو در موالاة و متابعت تاش اتّفاق کردند و[تاش]روی بجانب نیشابور آورد؛ ابوالحسن سیمجور پیشی گرفته بود، و در حصار شهر متمکّن شده ؛ چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی از مقیمان نیشابور منتظر قدوم او بودند ، بدو پیوستند و برجانب غربی شهر فرود آمدند ، وچند روزچالشها کردند ، و جنگها پیوستند،ودر عقب آن دوهزار سوار دیگر در رسید ، مردان کار با ساز و سلاحی تمام ، وچون ابوالحسن از قدوم ایشان خبر یافت و قوّت و شوکت ایشان دانسته ، و دُربت و تجربت ایشان در دخول مضایق وافتتاح معایق و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته ، نیم‌شبی از شهر بیرون آمد ، و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت . لشکر تاش را خبر شد ، بر عقب ایشان روان شدند ، و از أحمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند ، و تاش بشهر درآمد ، و بجانب شرقی نزول کرد ، و از نشابور مکاتبات بحضرت بخارا روان کرد ، و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوائق عثرات نمود . عبدالله بن عُزیر گفت: تاش بدیلم التجا کرده است ، و بمعارضان این دولت پناهیده ، و برقصد این ملك دندان تیز کرده ، اگر در دفع او تهاونی رود طمع ازین مملکت بباید برید . و تاش کار ابوالحسن سیمجور مهمل فرو گذاشت و در حسم مادّهٔ فتنهٔ او سعی زیادت نکرد ، مرافقت حضرت بخارا را ، تا رضای نوح بن منصور حاصل کند.

۱ ــ اینجا عبارت ناتمامست که از ترجمهٔ یمینی بدین سان باید تکمیل شود : [وابوسعید شبیبی را که ازجانب حسام‌الدوله برسالت آمده بود باکرام واحترامی هر چه تمامتر گسیل کرد]. ۲ـ درترجمهٔ یمینی:عبدالله بن عبدالرزاق ومراد شاید برادر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد، آنکه شاهنامهٔ منثوری که اساس کارفردوسی بوده‌است برای او گرد آمده ومقدمهٔ آن بدست است ودرعداد قدیمترین نثرفارسی موجود .

ابوالحسن سیمجور بکرمان فرستاد ، و از امیر ابوالفوارس بن عضدالدولة بلشکر مدد خواست ، او از أنجاد عرب دوهزار سوار گزیده مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست ، تا لشکری بزرگ جمع شد ، باتّفاق روی بنشابور آوردند ، تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز آمد و دست بتیغ یازیدند ، و مسامع هوا از اصطکاك مقارعات پرشعله کردند :

جهان بحیله دم اندر کشیده همچو نقط
أجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار
شده زخون یلان همچو پای کبك دری
میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

لشکر تاش در مدّت مقام بنیشابور از تنگی اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند ، و بسمت عجز وهزیمت راضی شده ، خواستند که خود را از غرقاب آن محنت بساحل نجات اندازند ، تاش یك حملهٔ دیگر برد که خاتمهٔ کار باشد ، ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی پای بیفشردند ، تاش روی بمُخَیَّم آورد ، حشم متفرّق گشتند ، و لشکر خصم از پی درآمدند ، و حمله آوردند . تاش مضطرّ و منهزم برفت ، ولشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند ، خراسانیان پیرامون ایشان درآمدند و خلقی بسیار را بدار البوار فرستادند ، و دیگرانرا در سلسلهٔ اسار کشیدند ، و ببخارا فرستادند . ایشان را برسوایی ومذلّتی تمام بمیان بخارا بر آوردند و مخانیث شهر بپیش باز آمدند ، ودوکهای زنان در دست ایشان نهادند ، باستهزاء و سخریت اغانی و اهاجی میگفتند ، پس همگنان را در قلعهٔ قُهَندز محبوس کردند ، بعضی بسوء الحال بفنا رسیدند ، و بعضی آزاد و مُطلق گشتند .

و تاش بجرجان آمد ، فخرالدولة سرای امارت همچنان آراسته

بفرشهای فاخر و ساز و آلات وافر و تجمّل پادشاهی و خزاین معمور وأوانی زرّین و سیمین و آلات مطبخ و شرابخانه بدو باز گذاشت ، وبه ری رفت و پنجاه‌هزار دینار [زر] سرخ و دو هزار بار هزار درم وپانصد تخت جامه‌های ملوّن با چند سر اسبان تازی و استران زینی با مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جَوشن و خُود و برگستوان و سپرهای زر و تیغهای مهنّد و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملهٔ گرگان و دهستان و آبسکون و استرآباد بجملگی باوی گذاشت . مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و أرزاق کوتوالان و متحفظان آن مصروف بود . و تاش آن صلات و مبرّات بر طبقات سپاه خویش هزینه کرد ، وهر یك را از آن ولایت اقطاعی ونان پاره‌یی معیّن فرمود ، تا حال ایشان بوفور تجمّل و خِصب حال و ذخایر اموال بهتر ازان شد که در خراسان بود ؛ وصاحب کافی [..] بعداز آن مفاوضات[1] برمراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد ، و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود.

و تاش مدّت سه سال بجرجان بماند ، و بر مفارقت خدمت حضرت متلهف و متأسف . ابوسعید شبیبی را بفخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست . او اسفار بن کردویه را نامزد کرد و دوهزار سوار از انجاد دیلم در مصاحبت او روانه فرمود ؛ و بنصر بن الحسن بن فیروزان نوشت تا در جملهٔ آن حشم منتظم شود ، و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتّفاق مطیع و منقاد تاش باشند، و مالی بسیار بهر اقامت او روان کرد . چون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود، با او همان رفت که با ابن الحضرمی رفت، درضیافت بنی تمیم . نصر بفرمود تا چپ وراست او بشمشیر

---

۱ – پیش ازسه کلمهٔ اخیر مطالبی است که کلمهٔ مفاوضات بدان اشارت دارد. رجوع کنید بترجمهٔ یمینی .

فرو گرفتند، و اجزاء و اعضاء او از هم جدا کردند، ولشکر او را در مطمورهٔ بازداشت، و مفاتیح انفاس بر گرفت و آتش زد، تا همگنان در مضیق آن منجنیق هلاك شدند ومحمولات ایشان بکلّی بر گرفت، و باقی لقاطات قوم و بقایای سیف بگریختند و باری آمدند.

فخرالدوله از وصول این خبر مضطرب شد، و منزعج گشت وبعزم انتصار وطلب ثار برجانب قومس رحلت کرد. و تاش را ازجرجان بخواند، تا بمعاونت یکدیگر جزاء اعمال و سزاء افعال نصر بدهند. چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دید دهن باز کرده، و عقاب اجل پر و بال گشاده، و چنگال نکال تیز کرده، جز زینهار و اعتذار و استغفار روی ندید، تاش را شفیع ساخت، و فخرالدولة چون آن پوزش وتضرع دید برشیخوخت او ببخشود وقرابت درحق او مشفوع آمد، از سرانتقام برخاست.

واز آنجا آهنگ جنگ برادر زادهٔ خود بهاءالدولة بن عضدالدوله کرد، بسبب وحشتی که حادث شده بود؛ و با لشکری جرّار روی بخوزستان نهاد، و بدر بن حسنویه باجمهوری عامّ ازحشم که درخدمت رایت او مجتمع بودند، خوزستان را با تصرف گرفت. و فیروزان بن الحسن را بفرستاد تا بصره را نیز مستخلص کرد، و در عداد اعتداد او آورد. چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاءالدوله که در شهر مقیم بود بر خاستند، و بندهای اهواز شکافتند، تا جملهٔ صحرا بآب غرق شد، لشکریان مخرجی نداشتند خودرا بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند، وشکسته و منهزم تا پیش فخرالدولة آمدند، و از شدّت آن حکایت شکایت کردند، و برعقب آن مطالبت ارزاق و اطلاقات ووجوه اطماع آغاز نهادند. فخرالدوله از

آن متبرم شد، و با [ضعف و عجز و فرط ایشان و عار هزیمت و جور طبیعت] تحکّم نمودن و کار نا کرده را مزد خواستن مستهجن و مستقبح شناخت، اطراف آن مهم بر سبیل هدنت فراهم گرفت و با همدان آمد.

و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة روی بری نهاد، و درین سال در جرجان وبائی شنیع ظاهر شد، و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف کتّاب و حجّاب او در آن وبا فرو شدند و برعقب آن عمر تاش در آن غربت بآخر رسید، و در حسرت سپاه و غصّهٔ اغتراب و مفارقت احباب و اتراب فروشد و در مدّت مقام او بجرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود، و سکّان آنجا بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده، و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر شد، عوام شهر دست بر آوردند، وحشم او را پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز بمدافعت ایشان نمی‌پرداختند، و بر فور خودرا از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند؛ و در اختیار قایم مقام مشاورت کردند، و اتفّاق الکلمه بر خواهرزادهٔ تاش افتاد؛ او را در منصب امارت بنشاندند؛ و او خزانهٔ تاش و اسباب او بر ایشان تفرقه کرد تا همگنان راضی شدند و بر بر متابعت او قرار گرفتند، و از شهر نفیر بر خاست. و المستغاث بآسمان رسید که أوباش شهر بعورت خراسانیان دست تطاول کشیده‌اند، و در فتك احرار و هتك استار مطلق العنان شد، از سر حمیت و غیرت بر نشستند، و روی بمدافعت ایشان نهادند؛ و أوباش و اراذل گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند، و چون پروانه خودرا بر آتش دمار انداختند، و آن لشکرها از مکامن و مواطن بیرون تاختند و کافهٔ آن جمهور را هلاك کردند و در شهر افتادند، و خلقی بسیار از اذناب و اوباش بفنا آوردند

و بر اهل آن بقعه بعد از واقعهٔ یزید مهلب چنان حادثهٔ نیفتاده بود . و چون کار از حد بگذشت ، ائمه و علماء و صلحاء آن شهر امان خواستند ، و قرآن مجید را شفیع ساختند ، تا نایرهٔ آن فتنه فرو نشست ، و سپاه دست از قتل و نهب باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفتند ، و در تدبیر احوال و حطّ و ترحال تدبیر و اندیشه کردند ؛ رایهاء ایشان در آن قضیت مختلف شد ، خواص و خدم قدیم میل خراسان کردند و حشم ولایت خدمت فخرالدوله اختیار کردند . صاحب کافی استمالت نامه فرستاد ، و همگنانرا وعده های خوب داد ؛ و بمزید اقطاعات و اقامات متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد ابوعلی عارض بایشان رسد و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند ، مقبول نیفتاد بنیشابور رفتند و درزمرهٔ حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند که امیر خراسان بود ، و قایم مقام پدر .

سپاه ولایتی توقف کردند ، تا عارض بیامد و اسامی ایشان در دفتر دیوان ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد ، و با عزازی تمام بدری برد . فخرالدوله ایشان را بنواخت ، و دو طرف را در اکرام ایشان مراقبت نمود : یکی رعایت حقوق تاش ؛ و دیگر استظهار باستخدام و استکثار بسواد ایشان .

و چون استاد ابوعلی بجرجان رسید ، و استیلاء اوباش و استعلاء اراذل دید ، جمعی که دست درازی کرده بودند ، و سر بطالت و بسالت بر آورده همگنانرا اقرب سه هزار مرد مفسد بدست آورد و کسی که در همه عمر روزی آهنی بر گرفته بود ، یا بمجلّحان یا متسلّحان تشبهی کرده ، بقتل آورد ، بعضی را بر[1] درخت کشید ، و بعضی را نشانهٔ تیر کرد ، و قومی را بتیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او فتنهٔ اذناب و ارباب فساد و عناد بآخر رسید . والسلام .

---

۱ ـ اصل : در .

ذکر ابوالحسن بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی

چون تاش از هزیمت ابوعلی و فایق بجرجان آمد، ابوالحسن سیمجور در ملک متمکن شد، و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه عبدالله بن عزیر را از وزارت معزول کردند، و بخوارزم افتاد، و منصب او به ابوعلی دامغانی دادند؛ و بزودی اورا نیز معزول کردند، و وزارت به ابونصر بن زید دادند. و او مردی بفضل الخطاب و تدبیر معظمات مذکور و مشهور بود، و بر اقران و اکفاء عصر مبرز؛ بعزل او نیز زود مثال دادند، و ابوعلی دامغانی را باسر کار آوردند. و درین ایام ابوالحسن سیمجور از نیسابور بر سبیل تفرّج بیرون رفته بود و ببعضی از متنزّهات پناهیده در حالت مباشرت باکنیزکی بمفاجاة فرو شد؛ پسر او ابوعلی جای او بگرفت، و ریاست آل سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم از راه استحقاق اورا مسلم گشت، و همگنان کمر خدمت او دربستند، و از حضرت بخارا هراة نامزد فایق کردند

چون این خبر به ابوعلی رسید بهراة رفت و بفایق نامه فرستاد و اورا باهمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف مودّت و ممالحت مؤاخذت کرد و بعداز مقالات بسیار هریك روی باقطاع و ولایت خویش نهادند. خبر فایق بدو رسید، که از هراة منفصل شد، تاختنی کرد. و میان هراة و بوشنج بدو رسید، و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود؛ فایق بهزیمت بمروالرود افتاد. طایفهٔ از لشکر ابوعلی درعقب او تا بمروالرود برفتند؛ او مستعد پیکار بود، بمقاومت باستاد، و بعضی را از ایشان اسیر کرد و ببخارا برد.

و ابوعلی بمرو رفت، و ببخارا کس فرستاد، و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمر لوازم خدمت توسل ساخت و التماس کرد

بتفویض منصب پدر، و [اینکه] شوافع قدیم وذرایع حدیث که سیمجوریان را بر دولت آل سامان ثابت است فراموش نکنند، و تضریب اصحاب اغراض درحق ایشان مسموع ومقبول ندارند. نوح بن منصور التماس او بسمع رضا اصغا فرمود، وملتمس او باجابت مقرون گردانید؛ و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بروی تقریر کرد و او بتهذیب آن اعمال و تدبیر آن اشغال بروجهی پسندیده قیام نمود؛ و بر استمرار ایام و تکریر اعوام در مراتب علو ورفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد، تا اورا «امیر الامراء المؤید من السماء» لقب دادند، تاجملگی دیار خراسان در تصرف گرفت، و مال و معاملات بر اتباع خویش موزّع گردانید، چنانکه نوح بن منصور ازو استدعا کرد، تا بعضی ولایات با تدبیر دیوان خاص گذارد؛ التفات ننمود، و جواب داد که اینجا حشمی بی اندازه مجتمع است، ووجوه دیوان مستغرق اقامات وبأطماع ایشان وفا نمی کند، وعرصهٔ ولایت بمواجب ایشان مساحت نمی نماید در اثناء این حال میان طاعت وعصیان مماذقتی میکرد، و محاصمتی در پردهٔ مصادقت می نمود؛ و ابوعلی نسفی را باستخراج و استیفاء اموال بگماشت، تا بمصادره ومطالبه خطهٔ خراسان بیکبار بغارتید؛ بآخر اورا بگرفت، و آنچه داشت ازو بستد، و بهارهاقی هرچه تمامتر بزخم چوب وزیر شکنجه هلاک کردند.

وبه هارون خان بن ایلگ خان ملك ترك رسول فرستاد، و با او اسباب مباسطت مستحکم گردانید؛ و سلسلهٔ عقود موالات ومصافات مؤکد کرد، و در سر با او مواضعه و مواطات کرد که ملك آل سامان برخود قسمت کنند؛ بخارا و سمرقند و آنچه ماوراء جیحون است اورا باشد، و آنچه ازین نیمهٔ جیحون است، ابوعلی رامقرر دارند؛ و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام نمایند واو بغرور این طمع باانبوهی

بسیار عزم بخارا مصمم کرد ؛ و ابوعلی همچنان بشعار دعوت نوح تظاهر می نمود ، ودر ولایات خویش خطبه وسکه بنام او میکرد . و جمعی از معارف ماوراءالنهر از تطاول تمادی ایام آل سامان ملالت نمودند ، وبتعصب وهواداری بغراخان برخاستند ، ودر تصویب رأی وتشحیذ عزم سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت بازمی برید ، وبر اسرار کار وقوف میبافت ، تا به اسپیجاب رسید ، ونوح آنج حاجب را باوجوه قواد وعیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد ، ومیان ایشان کوششی سخت رفت ، چنانك روز روشن از تراکم قتام وتلاطم ظلام تاری شد ، وصحراء معرکه وحوش وطیور را بساطی شد پر فایده ، و سماطی شد پرمایده ، و آنج [که] عماد ملك وعمدهٔ دولت بود ، با جمعی اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد ، و طمع خان در ملك خراسان وآل سامان باستحکام پیوست ، وحرص او [بر تنجز آن] اطماع و تورّد آن بقاع پر انتفاع زیادت شد ، والسلام .

ذکر فایق وحالت او بعد از هزیمت بمرو رود

فایق چون از هزیمت ابو علی بمرو رود افتاد ، آنجا مقام کرد . وباصلاح حال وترتیب ساز واهبت حشم مشغول شد ، و چون کار او نظام گرفت وبنوا شد ، روی ببخارا نهاد ، بی استجازت حضرت یا استطلاع رأیی [که] کرد . نوح ازین جرأت بدگمان شد ، واز بخارا بیرون آمد . و آنج وبکتوزون که حاجبان او بودند ، با لشکر بمناصبت او فرستاد ، ایشان اورا بشکستند ، واصحاب واحزاب اورا هلاك کردند .

و فایق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت ، بحیلت خودرا از آن مخلب اجل بیرون انداخت ، واز آب گذر کرد ، وببلخ رفت ، و بعد ازیکچند روز بترمد شد ، وبخان نامه نوشت و در اغراء او بقصد نوح و استخلاص مملکت او فصول فضول پرداخت . نوح بوالی جوزجان ابو الحارث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحارث حواشی بسیار

فراهم آورده بود، بمحاربت اورفت. فایق ارسلان نامی را باپانصدسوار گزیده از ترك وعرب پیش او بازفرستاد، وچون گرگ در رمه آمد، و اثر زود بنمود واموال واسباب ایشان غنیمت گرفت، وبابلخ آمد. ودرین حال طاهر بن الفضل ناحیت صغانیان از ابو المظفر محمد بن احمد بستده بود وبتغلب در ولایت او نشسته وابو المظفر چون از ولایت خویش منزعج شد، باهتمام فایق التجا ساخت وازو مدد خواست. فایق ملتمس او باکرام وایجاب تلقی کرد، و لشکر خود را در خدمت او بفرستاد. وطاهر چون خفّت وقلت اعوان فایق وخلو عرصهٔ بلخ بشنید طمع در استخلاص بلخ کرد، وباحشم خویش بمحاصرهٔ بلخ آمد. عامهٔ شهر بیرون آمدند، وجنگ آغاز نهادند، یکی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت، او را بطعنه از مرکوب بینداخت، فرود آمد وسرش برداشت، لشکرش منهزم شدند، وجان بجوانب بیرون بردند.

وچون کار آنج حاجب چنان افتاد که یاد رفت، اورا اسیر بترکستان بردند، ملك بخارا از نظام بیفتاد، ووهنی فاحش ظاهر گشت، وپشت اولیاء دولت بشکست، وسریر سلطنت را حامی وحارس نماند، ازسر اضطرار فایق را استمالت کردند، واورا بخدمت تخت وملازمت حضرت خواندند، باهیبتی تمام بسمرقند فرستادند، تا بحراست بیضهٔ دولت وحفظ ثغر قیام نماید، وچون بدان حدود رسید. بغراخان تاختن آورد! فایق بی تعرفی منهزم وگریخته با بخارا آمد، واصحاب وخواص سلطان را عرضهٔ شمشیر کرد، ودر دم اژدهای بلانهاد وکس را شبهت نماند که گریختن او از سمرقند ازمواطاتی بود که خبث باطن وفساد دخلت او ببغی اورا بر آن داشت که آب روی ملك بریخت، وخانهٔ قدیم دولت برباد داد. نوح بن منصور ازحدوث آن شکل مبهم ووقوع حادثهٔ معظم هراسان و مضطرب گشت، شهر بگذاشت وبجایی متواری بنشست.

ذکر رفتن نوح بن منصور از بخارا و در آمدن بغراخان در بخارا

بغراخان ببخارا آمد وفایق باستقبال رفت ، ودرجملهٔ خواص او منتظم شد ، و چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت ، فـایق اجازت خواست ،که ببلخ رود وابواب المال از بهر خزانه آماده کند وخطبه وسکه بشعار دولت او دراطراف آن نواحی مقرر گرداند، برین قرار دستوری یافت ، بجانب بلخ رفت ، نوح فرصت نگاه داشت ، واز مستتر خویش متنکر وار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و باٰمل شط نزول فرمود ، و جمعی از ممالیك وخدم باٰنجا افتاده بودند ، سر گشته مانده ، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند ؛ و حیاتی تازه و عیشی بی اندازه بمکان او دراجرام واجسام ایشان ظاهر شد واز جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد . ونوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد ، وضبط ممالك وممالیك بدست او بازداد . [و اودر تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر ومبتلی شد وازطریق التیام وانتظام آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری داشت][1] وعبدالله بن عزیز را از خوارزم باز خواندند و باسر منصب وزارت فرستادند واو ازمبدأ نجوم فتنه وهجوم محنت بماوراء النهر بود . نوح با بوعلی سیمجور نامه‌ها می نوشت ، و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت می‌خواند . واودر آن باب بقول مکذوب ومواعید عرقوب نوح را مغرور می‌داشت .

پس از نیشابور بسرخس رفت واز آنجا بعد از یکچند بمرو شد ، منتظر وصول بغراخان ،مترصد میعادی که میان ایشان بود بر قسمت مملکت نوح

---

۱ ـ جملهٔ میان دوقلاب از ترجمه یمینی افزوده شد ربط مطلب را .

وجمعی از اصحاب ابو علی در تحسین آن رأی و تصویب آن اندیشه [مبالغت] میکردند و در [وی] میدمیدند که دولت آل سامان، ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته، و امارات ادبار و علامات خذلان هر دم ظاهر میشود وفتقی نو و وهنی تازه حادث میگردد؛ و درست که گفته‌اند: «معاونة العاجز ذل» و معاونت نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد.

چون نوح بآمل شط رسید به ابوعلی کس فرستاد، و گفت: انتظار از حد و تیمار از عد گذشت، وقت آنست که بشرایط حفاظ و لوازم قضای حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت باسلاف و گذشتگان خویش اقتدا کنی، چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست. و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش مستمر، قساوت [دل] پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته، و حیا و وفا بر انداخته، [1] یک نوبت ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح برسالت پیش ابوعلی آمده بود و چون شطط و تحکم او در آن محاورت بدید، گفت: این ملک امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند، دریغ ندارد، اما امروز را فردایی هست و روزگار در صدد انتقال است، اما تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند. حاضران آن مجلس از رقت آن کلمه و وحشت آن حال آب در چشم آوردند، و دلها بر آتش غم بریان شد، و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر؛ لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد، و خصمان او را مخذول و مقهور [گردانید] و او را بر تخت مملکت و سریر سلطنت بازرسانید، و غدر و مکر دشمنان و خصمان سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت «وماذلک علی الله بعزیز» [2] والسلام.

۱- اینجا نیز افزودن عبارتی از ترجمهٔ یمینی (ص ۱۲۰) ایجاب می نماید در خصوص اینکه ابوعلی خواسته بود که در امثله‌ای که از حضرت وی را اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و او را ولی امیرالمؤمنین نویسند.

۲- سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) آیهٔ ۲۰

ذکر رفتن بغرا خان از بخارا و معاودت نوح بن منصور با خانهٔ خود

بغرا خان بهوای بخارا متأذی شد، و شومی بغی و طغیان درو رسید، علتی صعب بر مزاج او ظاهر شد، و معالجت جز معاودت هواء ترکستان نشناخت؛ اورا در عماری بر صوب ترکستان بردند، و عوام بخارا دست انتقام باذناب لشکر اودراز کردند، وخلقی فراوان را بکشتند وراه اجتیاز او برمنازل اغوز بود، غزان چند مرحله برعقب او می‌رفتند و نفاضات لشکر را می‌کشتند، و رحل و ثقل را بتاراج می بردند. بغراخان دربعضی از آن مراحل جان تسلیم کرد. چون این بشارت بملك نوح رسید، روی با مستقر سریر مملکت نهاد، واهل بخارا بوصول او شادمانیها کردند وباستقبال رکاب اوخرد وبزرگ بیرون آمدند و بمیامن طلعت او چنان خرّم شدند، که روزه دار بطلعت هلال وتشنه بآب زلال. ومملکت بخارا وسمرقند ومضافات [آن] باتدبیر دیوان ملك نوح آمد وامر ونهی او برقاعدهٔ معهود ورسم مألوف نفاذ یافت، ومادهٔ فتنه منحسم شد.

و چون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملك نوح بعد از اعوجاج بنظام رسید واحوال ملك التیام پذیرفت وطمع او بایام فتور وادوار فتون درکام شکست ونیز توقعی که از بغرا خان داشت بانجاز مواعید ووفای بشرایط مواطاة ازمشارکت در ملك بوفا نرسید، و بغرا خان چون سریر بخارا بگرفت خطاب باو بقاعدهٔ اصحاب جیوش کرد، وبسوابق مواضعات التفاتی ننمود، انگشت تحیر وتحسر گزیدن گرفت؛ ازمقربان ومطیعان خویش استشارت نمود، و همگنان گفتند: طینت آل سامان بآب کرم ولطف سرشتست؛ وعفو واغضاء ملوك ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتگاران بهمه ایام متعارف بوده است؛ استصواب آنست، که این

مرهم هم از ایشان جویی، وعذر این غدر از درگاه ایشان خواهی؛ [که درین] غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد، و [این] سیلاب محنت جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود. با تیغ و کفن بزینهار باید رفتن ودر کرم او گریختن و خاری که از کینه در سینهٔ او شکسته است بمنقاش تضرع وتخشع بیرون کشیدن، واگر تا این غایت تقصیری رفتست بخدمات پسندیده تدارک کردن؛ و گناه کار را ملجایی پسندیده‌تر از اعتذار واستغفار صورت نبندد.

ابوعلی این سخن برمیزان خرد راست یافت، گرد اسباب خویش برآمد. و از انواع متمولات محمولات فراوان فراهم آورد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستد، که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمیر منیر او بازگشاید؛ برمقتضی «الحزم سوء الظن» اندیشهٔ دیگر کرد، و گفت: مار آزرده درجیب گذاشتن وزهر بگمان خوردن کار زیر کان نباشد و عقلا گفته‌اند که پادشاهان چون نهنگ دندان در شکم دارند، ومانند دریا باشند، که اگرچه منبع انواع جواهرست، اما بلطمهٔ موجی جهانی‌را خراب کند وعالمی‌را فرو برد.

فایق چون دید که سفینهٔ نوح برجودی فراغ قرار گرفت، سکینت دل وطمأنینت خاطر او برفت، فترت رای و طمع خام ووقاحت اورا بر آن داشت، که روی ببخارا آورد، تا بر سبیل تغلب و تحکم ملک نوح را انتزاع کند: نوح بعضی لشکررا ازخواص حجاب پیش او بازفرستاد، میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت. عاقبت فایق با فوجی اندک ازچنگال اجل جسته هزیمت شد، و جز حضرت ابوعلی ملجائی نشناخت ومهربی ندانست، بمروآمد؛ ابوعلی بقدوم او شادمان گشت؛ واتفاق موافقت او عدتی تمام و عمدتی بنظام شناخت، و بمکان او اعتضاد واستظهار فزود

مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود، بفایق فرستاد؛ و میان ایشان براتحاد ذات البین و موافقت جانبین و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثیق مؤکد رفت و باتفاق بنیشابور آمدند وبتدبیروترتیب ساز واستعداد روز عناد مشغول شدند.

و ملك نوح چون وفاق ایشان در فساد وشقاق بشنید، و اصرار و اضرار مشاهده نمود، همگی اندیشه برآن گماشت، که آن دو توسن عاصی‌را بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد وآن دو نهنگ جافی‌را بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد، وآن دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر فرد درچنگال نکال آرد، قرعهٔ این اختیار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود. ابونصر فارسی‌را بدو فرستاد، وقبایح احوال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرد، وشفاء آن دو درد و دواء آن دو علت از یمن اهتمام او طلبید؛ و اورا بدفع آن مهم ورفع آن ملم دعوت کرد، و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت منسدّ ست و تتمیم این کار جز بیمن کفایت و شدت شکیمت ناصرالدین ابومنصور متصور نیست. ناصرالدین با دلی مرتاح وسینهٔ با انشراح باسعاف وانجاح وقیام بمواجب آن اقتراح متکفل شد، واز بی‌سامانی کار سلالهٔ آل‌سامان غیرت آورد و بر توقعات وسفلگی ابوعلی وطمع وسفاهت فایق خشمگین شد و برفور کوچ کرد و بشوق میامن طلعت او بماوراء النهر آمد. نوح بناحیت کش نهضت کرد، بیکدیگر رسیدند؛ وبملاقات ووصول همدیگر مؤانست جستند، از ملاقات ایشان روحی بدلها رسید؛ ملك نوح دست صلات واحسان بگشاد، و بانواع تشریفات و انزال واقامات او واتباع او مراعات تمام فرمود؛ و حقوق مقدم او لایق و موافق بقضا رسانید، والتماس کرد که مضرت و معرّت آن دو کافر نعمت غدّار کفایت گرداند،

ناصرالدین باهتزاز و استبشار تمام ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که بـا غزنه رود ، و از آنجا تهیهٔ استظهار کرده باستظهار تمـام روی بمحاربت خصوم شوم آورد . بدین قرار با مقام خود رفت .

ابو علی چون بر این حال وقوف یافت ، سر گشته ومتحیر شد و خورشید رای او بعقدهٔ کسوف رسید ، از انفاس هر کس اقتباس قیاسی میکرد ، و مدخل حادثه را مخرجی می‌جست ، خلاصهٔ استصواب آن بود که با فخرالدولة راه مواخات و موالات پیش باید گرفت ، ودوستی اورا عروة وثقی بایدانگاشت ، وسپری ازموافقت او در پیش مخالفت ایام باید کشید . تازمان‌فترت‌ملجأ [و] مهربی‌معین‌باشد، ابوعلی برآن‌منوال پیش گرفت ، وابو جعفر بن‌ذی‌القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود ، و بر دست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات تـرکستان بفخرالدوله فرستاد ، ومثل آن بصاحب کافی ، بوساطت دلالت اوتوسل جست ، واو در تمهید قواعد مودّت وتأکید معاقد محبت جانبین سعی بایغ نمود ، و طریق مکاتبات ومراسلات مسلوك شد ، وآن وداد باتحاد پیوست .

ومأمون بن محمد والی جرجانیه وابوعبدالله خوارزمشاه در گاه اعوجاج محنت وفترت نوح ازبخارا بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تقدیم داشته باموال و خزاین . نوح خواست که بوقت استقامت کار قضاء حق ایشان کند ، بمکافات ایشان قیام نماید؛ نسا بنام مأمون مقرر کرد ؛ وابیورد در اعتداد خوارزمشاه . ابوعلی نسا مأمون را مسلم داشت ؛ وخوارزمشاه را جواب بازداد و گفت : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب ومکتوب است ، تاعوضی از دیوان مقرر نگردد ، مسلم‌نشود ؛ و بفرمود تـا عمّـال‌خوارزمشاه را از ابیورد باهانت و استخفاف تمـام بیرون کردند .

خوارزمشاه آن کینه درسینه گرفت ، [تا] فرصت انتقام یافت. دراثناء این حال رایات ناصر الدین سبکتگین بموجب میعادی که کرده بود [برسید] بالشکری جرار وحشمی بسیار وترتیبی تمام وسازو آلتی بنظام. درمقدمهٔ لشکراو قرب دویست مربط فیل بود که ازدیارهند غنیمت یافته بود، ودرعقب آن بحری مواّج. [وافواج درپی افواج] نوح ازبخارا بیرون آمد ، وبجرجان ابوالحارث فریغونی وشار ودیگر امراء امصار بدو پیوستند ، تا ناصرالدین با لشکری چون مور وملخ، بی عدد چون ریگ بیابان. وابوعلی وفایق از نیشابور، ابو علی رسولی بامیر سبکتگین فرستاد و گفت : همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است ؛ و گفته اند: «مودّة الآباء قرابة الابناء» وچون نوبت حکم خراسان بمن رسید ، هم برمنهاج پدر رفتم، در توقیر خدمت واقامت مراسم خدمت آن سوابق ، و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال واطفاء جمرهٔ فتنه سعی کنی و میان من و ملك نوح وسیطی عدل وسفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولد گشت که لایق و موافق عبودیت نبود عذر آن تمهید کنی وغبار کراهیت برنه انگیزی و آبی بر آتش زنی ؛ ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و ببندگی اقدام نمودیم و من بعد پای از جادهٔ خدمت برنداریم.

امیر سبکتکین آن خدمت مبذول داشت و گرد رضاء امیر رضی برآمد، وبغیبت وحضور، مشافهة ومراسلة درچندمجلس [در] این [باب] سخن راند تاشفاعت اوقبول افتاد وملك نوح ازسر کراهیت او برخاست. ناصرالدین این بشارت بابوعلی نوشت ، که گناه [عفو] فرمود ومراد حاصل شد ، برقرار پانزده هزار بار هزار درم [باید] که بحکم غرامت گناه وبادافراه خیانت بسه نجم بخزانه رساند ، ومن بعد دقایق خدمت تخت و شرایط بندگی

حضرت برقرار اسلاف محفوظ وملحوظ دارد. جماعت احداث ازسرجنون شباب وقلت تجارب و غفلت از عواقب امور، سرباز زدند واز آن قرار تجافی نمودند ، وبلشکرگاه ناصرالدین دوانیدند ، و چند کس را بقتل آوردند . رسول ناصرالدین چون بازمیگشت ، برفوجی که طلیعهٔ ابوعلی بود بگذشت ؛ زبان تهکم وتحکم درو گشودند و گفتند : خداوندگار تو بر محال و باطل سعی می کند و نا ممکن است که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین مذلّت تن در دهیم و بسمت این مذمت راضی شویم .

چون این خبر بناصرالدین رسید در خشم رفت ؛ و بابو علی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آغاز ، که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد ، واین خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نگردد ، واگر بفرزین سدی که بافایق کرده‌ای مغرور گشته ای فردا بفضای صحرا آی تافیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی واگر بکثرت سوار وپیادهٔ خویش رخ افروخته‌ای ساعتی با ما اسب درمیدان محاربت افکن تا شهسواری دلیران چابك سوار مشاهده کنی .

واز آن مقام کوچ کرد ؛ و بعرصهٔ ازآن حدود که اتساعی داشت لشکر راعرض بازداد ؛ وصفها بیاراست و میمنه ومیسره را راست کرد وسدی از هیاکل فیلان جنگی در پیش کشید وخود با ملك نوح وامیر محمود در قلب بایستاد و گروهی دلیران را در سنجق بداشت . و ابوعلی هم بر آن منوال تعبیهٔ لشکر بکرد ؛ و فایق رابمیمنه فرستاد ؛ و برادر خود را ابوالقسم سمیجوری در میسره بداشت ، وخود در قلب بایستاد . چون صفوف بهم رسیدند، فایق ازمیمنه‌میسرهٔ ایشان رابرگرفت وابوالقاسم ازمیسره میمنه‌را بشکست اما داراابن شمس‌المعالی قابوس از

قلب ابو علی حمله کرد وچون بمیان هردو صف رسید ، سپر درپشت کشید وپیش ملك نوح رفت وخدمت کرد ، وروی بمقابلت ابوعلی آورد چون‌غدر دا رابدیدند ، اندیشیدند که غدر اوبی موافقت‌جمهوری دیگر نتواند بود ، بدین سبب دلشکسته شدند .ناصرالدین با سواران خویش حمله کرد ، ولشکر ابوعلی روی بهزیمت آوردند ، ودر کسوت عار و لباس خزی وخسار دراقطار متفرق شدند . امیر محمود بر عقب ایشان روانه شد وبعضی را هلاك کردوبعضی را اسیر گرفت .

ابوعلی به‌نیشابور افتاد و باصلاح حال خود و لشکر مشغول شد تا[پیش از]وصول‌خصمان تعیین‌مهربی وتدبیرمطلبی‌بیندیشد . ملك نوح و امیران سبکتکین وامیر محمود ازبهر اجمام مراکب و رکائب واقتسام غنایم ورغائب دوسه روز درهراة توقف نمودند ، وملك رضی نوح امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب داد ، وفرزندوارث ملك اوامیر محمودرا بلقب سیف‌الدوله مشرف گردانید ، وامارت جیوش وقیادت جنود که منصب ابوعلی بود بدو داد ، وبا رتبتی تمام ولشکری آراسته‌و کوکبهٔ بشکوه روی بنیشابور آورد ، و ذکراو در سیاقت سخن بسیف‌الدوله ایراد کرده آمد تاآنجا که بذروهٔ معالی رسید ، ورتبت سلطانی اورا ارزانی شد ونام ولقب اودر اطراف واکناف جهان بسلطان یمین الدوله وامین‌الملة شایع ومستفیض گشت .

چون باابوعلی ازآمدن اوخبرآمد ، روی بجرجان آورد ، بامید میعادی که میان‌او وفخرالدوله رفته‌بود ، درمشابکت وموافقت و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد ، و صورت واقعه انهاکرد ، وفصلی به صاحب کافی نوشت ، در اظهار واستظهاری که بمکان اوداشت ، واورا عدّهٔ ایام وعمدهٔ روزگارشناخت ، و گفت : دوستان‌دروقت محنت بکار

آیند، ویاران را از بهر نکبت اندوزند، ومارا خصمی چیره ودشمنی قوی ظاهر شد، وخانهٔ موروث ومنصب قدیم ازدست اقتدار برفت، وچون تو صاحب کجا یابم، تا باوی نفثة المصدوری درمیان نهم، وچون تو کافی کجا طلبم که چارهٔ محنت ما داند. ومهربی از حضرت آل بویه حصین تر در زمین میسر نخواهد شد، و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن است، میخواهم که با فخرالدولة دراعتناء ما نصایح دریغ نداری.

صاحب کافی آن فرصت را غنیمتی بزرگ شناخت، وبفخرالدولة گفت: پسر سیمجور چنان مرغی نیست، که بهر دانه در دام افتد، و مختصر مهمانی نیست که دراکرام واعزاز او انقباضی رود. فخرالدولة فرمود که درابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند، و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی دادند، که در وجه مصالح لشکر خرج افتد وابوعلی وفایق آن زمستان درآنجا مقام کردند تا روی بهار پیدا شد ومرغزار ها بدمید، وموسم حرکت لشکر رسید، بوقت حضور ناصرالدین سبکتگین وسیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد، که رای ایشان در حق عبدالله بن عزیر تغییری داشته است، واورا بدان متهم کرده‌اند، که دربارهٔ ایشان پیش ملک نوح تضریبی میکند، ودراحتباس بعضی ازولایات واقطاعات ایشان سعی می‌نماید، ملک نوح از برای ابقا بروزیر خویش واستشعار خوف ونکایتی که بدین رتبت بدورسید رحلت کرد، وبجانب طوس رفت.

وچون سیف الدولة برین حالت واقف شد؛ برعقب او برفت ودر استعطاف جانب او وبراءت ساحت خویش وتقریر صدق نیت در موالات مبالغت نمود؛ تا عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید.

و عبدالله بن عُزیر ازخوف آن نسبت کرانه گرفت ، وبمرو شد ملك نوح بعداز حصول رضاء جانبین وحدوث صفاء ذات‌البین براثروزیر روانه شد ، واز مروالرود ببخارا رفت وبفراغ دل وفیروزی بخت برتخت خویش قرار گرفت . و امیر سیف‌الدوله و ناصرالدین درنیشابور بساط عدل ورأفت وانصاف ومعدلت بگستردند، ورسوم محدث وبدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید ، و قواعد ظلم واعتساف وجور واجحاف که‌در ایام فتور وعهدآل سیمجور حادث شده بود درجملگی بلادمنسوخ گردانید ، تا امنی عام ظاهر شد ، وولایات معمور گشتند و کاروان‌تجار و ارباب بضاعت در تردّد آمدند واز آفت ومخافت‌راه‌ایمن گشتندورخص وخصبی تمام ظاهر شد .

امیر ناصرالدین عزم کرد که‌یکچندی بهرات رود ، بمطالعهٔ‌اسباب وضیاع خویش ، بر آن‌صوب حرکت کرد ، و امیر سیف‌الدوله محمود به نیشابور درمنصب امارت متمکن بنشست . ابوعلی وفایق بفخرالدوله نامه نوشتند ، تااز ری حملی فرستد ، تادر وجوه مصارفات خویش‌صرف کنند ، چه مستدرکات جرجان ازقدر کفایت قاصر است . ابو نصرحاجب جواب نوشت که نامهٔ شمابر رای فخرالدوله عرض کردم ، در جواب فرمود ، که خز این ملوك برمثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج وغزارت آب آن‌مردم راشگفت آید ، واز مقسم آن غافل باشند،وندانند که‌بر مجاری انهار بسیار صرف میشود ، واجزاء آن مستغرق ارباب حاجات واصحاب ضرورات است ، واگرمارا فسحت‌ولایتی هست، اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و تعهدات در مقابلهٔ آنست ، و اگر ما را وُسع‌مؤنت واخراجات لشکر خراسان دست‌دادی ، آن اعمال با تدبیر دیوان‌خویش گرفتیمی ،تا بادیگر ممالك‌مامضاف گشتی،حالی بقدر مکنت

وقدرت خدمت کردم، باقی تعذّری دارد.

ابو علی وفایق ازین جواب کوفته ومستوحش شدند، وبامعارف اتباع در استکشاف صلاح وقت وترتیب کار خویش مشاورت کردند هر یك بنوعی دیگر رائی زدند، لیکن رای فایق برآن قرار گرفت، که چون سبکتگین از نیشابور رفت، محمود را قوّت مقاومت ما نباشد، چه او بخراسان بیگانه است، ولشکر بیگانه چون سیل باشد، که اگر چه هایل نماید زود بگذرد وعن قریب متلاشی شود، پس بنشابور باید رفتن ومحمود را از آن نواحی بتاختن، وولایت با تصرف گرفتن، و مطمئن نشستن که الطاف باری تعالی در پردهٔ غیب است وروزگار بحوادث آبستن واکنون که موسم تابستانست هواء جرجان وبیّ وعفن است، ولشکرها بعفونت این هوا متأذی شوند، اگر خصم را معاودتی باشد وعجزی افتد. چون هوا شکسته شود، و فصل خزان رسد، گرگان بدستست. عامهٔ سپاه را این رای موافق افتاد، وحب وطن ومیل اهل مسکن غالب آمد براین اتفاق حتم کردند، ابوعلی را ازسر اضطرار موافقت نمودن لازم شد و بمراد ایشان همداستان گشت در اثناء این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود درظلمت آن حادثه وطبیبی در معالجت آن نایبه بجواد رحمت حق پیوست، ودعوت مرگ را اجابت کرد. ابوعلی دل از مقام جرجان بر گرفت، چه استظهار کلی او بمکان صاحب کافی بود وهمواره در حفظ مصالح ورعایت مناجح او مبالغت نمودی و فخرالدوله را برمعرفت قدر واهتمام بمناظم أمور او تحریص دادی. ابوعلی از راه جوین برفت وفایق رادر مقدمه ازراه اسفراین فرستاد، وبحدود نیشابور بهم پیوستند.

چون سيف‌الدوله از وصول ايشان خبر يافت؛ مسرعان بدوانيد واز وصول ايشان اعلام داد، وبا فوجى لشكر كه با او مانده بودند از نيشابور بيرون آمد وبظاهر شهر خيمه‌زد منتظر مدد. ابو على وفايق تعجيل نمودند، سيف‌الدوله بدان قدرلشكر بمحاربت ومضاربت ايشان مبادرت نمود وخلقى را بشمشير بگذرانيد و جمعى را درپاى پيلان انداخت. امّاابوعلى وفايق عطفه‌يى كردند؛ وقضا موافق مراد ايشان بود سيف‌الدوله توقف مصلحت نديد، روى بخدمت پدر نهاد،واثق بسعادت طالع، ورحل وثقلى كه ازسيف‌الدوله بازماند، وچند مربط فيل‌وبعضى از حشم هند دردست ابوعلى آمد، وبدان مستظهر شد و منجبرشكست او آمد؛ وآتش فتنه ديگر بارمشتعل شد.

جمعى ازكفاة اصحاب‌ودهاة احباب او را ارشاد كردند، كه بر عقب اميران ببايد[1] رفت؛وپيش‌از اجتماع حشم والتيام كار ايشان را ازنواحى خراسان بگريزانيد قصور اقبال اورا ازاستماع آن كلمه‌غافل كرد؛ وغافل وار بنيشابور بنشست، ودامن فتح‌را بميخ ادبار ببست؛ و مكاتبه ببخارا واسترضاء ملك‌نوح وطلب محال پيش گرفت؛ تاسيلاب‌بلا بر درآمد، ودر دام محنت گرفتار شد، وهمچنين باميرناصرالدين نامه فرستاد، ودرعذر كوفت؛ وحوالت جرايم بفايق وديگرامراء كرد ونمود كه اگر زمام اختيار بدست من‌بودى، وديگران دراغواء واغراء سعى ننمودندى، هرگز مفارقت جرجان اختيار نكردمى، و پيرامن خطهٔ خراسان نگشتمى، وخلاف راى ناصرالدين دم نزدمى، از آن معرض تفادى نمود، وزنهار خواست.

امير ناصرالدين باطراف نوشتها نوشت، و لشكر را باز خواند

---

۱ ـ اصد: نبايد. (متن تصحيح قياسيت)

وابو نصر بن ابی زید را باستدعاء خلف بن احمد بسیستان فرستاد ، و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند . و بملك نوح رسول فرستاد ، تا کاررا مستعد باشد ، وعزیمت حرکت بامضاء رساند [از جوانب مددها برسید] وچندان لشکر جمع شد ، که درفضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند ؛ ودر مداخل ومسارب زمین و حوش وسباع را مضارب و مهارب متعذّر گشت ، و بعد ازواقعهٔ نیشابور فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات باامیر ناصرالدین آغاز نهاد ، وناصرالدین جوابی فراخور نفاق وزور وغرور اومینوشت ، وامیرك طوسی همچنین باابوعلی راه [مجانبت] پیش گرفت . ومیان وفاق ونفاق تکاپویی میکرد ، وپهلو از موافقت تهی [می] کرد . ودرصحبت وموافقت اومتردد [می] شد ، ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که ازخواص حضرت او بود بدیشان فرستاد وایشان را ازعواقب مخالفت وتفریق کلمه تحذیر کرد ، ابوالقاسم فقیه برفت وجانب ایشان را بدست آورد ؛ وباهر یك عهدی ومیثاقی نوبست ، وبابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد ، ابوعلی برصوب طوس رحلت کرد ، وفایق و امیرك بدو پیوستند ، وبا سر صفا واتحاد معهود رفتند . وبحدود اندرخ بصحرایی فسیح فروآمدند ، وابوالقاسم سیمجور از ابوعلی تخلف نمود وبنیشابور بنشست ؛ بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود ، ابوعلی ازجفاء برادر وتقاعد او دلشکسته شد و آنرا عمارت خذلان وادبار شناخت.

وناصرالدین سبکتگین باکثرت آن سواد وغلبهٔ آن اجناد بطوس آمد ، و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مبارزت ومناجزت بودند ؛ وشب هریك بامقام خود رفتند . ابوعلی با رؤس حشم خویش مشاورت کرد ، امیرك طوسی وجمعی که بحصافت موسوم بودند وتجارب روزگار یافته ، گفتند : صواب آنست که پناه باکوه دهیم و

بحصانت جوانب و خصب اطراف ونواحی آن مستظهر شویم ؛ و رجالهٔ طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها بـر حواشی لشکر شبیخون می برند ومواشی واسبان ایشان می ربایند ؛ ورحال و اثقال ایشان غارت میکنند تا بستوه آیند ، آنگاه باایشان مصاف دهیم .اذناب واتباع اواز این سخن سر باز زدند ، و گفتند : آن نشان ضعف حال ونقصان قوّت وقدرت باشد مابدین عجز ومذّلت همداستان نباشیم .

چون دست هواتیغ صبح از نیام افق بر آهیخت ، مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بتیغ وتبر یازیدند و چون موقف کار زار گـرم شد ، ازپس پُشت میسرهٔ ابوعلی گـردی عظیم برخاست و امیر سیف‌الدوله محمود با گروهی انبوه ازآن طرف در آمد و ابوعلی در میان آن دولشکر خیره‌سر وتیره رای بماند ، سیف‌الـدوله در رسید ولشکر ابوعلی رادر میان گـرفتند ، وجوی خون درآن هامون روان کرد ، وفیلان جنگی بخرطوم سوارانرا در می‌ربودنـد ، وبزیر پای پست میکـردند ، تا خلقی در آن معرکه بفنا شدند ، وامرا و مقدّمان سپاه ابوعلی درقید اسر گـرفتار شدند ، وباقی در حمایت ظلمت قتام فرصت انهزام ازمختنق آن مقام بیرون افتادند ، وسیف‌الدولة برعقب ایشان می رفت ، وبحجت قاطع تیغ ،ثأر وانتصارازایشان می‌ستد .

ابوعلی وفایق ازآن هزیمت بقلعهٔ کلات افتادند ، که‌قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان ، واز حوادث زمان در اَمان ، مرغ بر آسمانهٔ قصرش مکنت پرواز نیابد ، ووهم بر آستانهٔ رفعتش نرسد ؛ امیرک‌طوسی ایشانرا چند روز مهمان کرد ، تاکیفیت حال لشکر وحیاة وممات هـر یك بدیشان رسید ، و شر ذمهٔ کـه از آن مهلکه خلاص یافته بودند بایشان پیوستند ، وابو عـلی چند فیل کـه بوقت واقعهٔ نیشابور گـرفته

بود ، بامیرك طوسی سپرده [داشت] .ابوعلیّ بوغراز دیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند ، بامیرك نامه نوشتند ، ونمودند که ناصرالدین مارا امید خلاص داد ، که همگنان را مطلق گرداند ، برقرار آنك چند فیل که در دست تست باخدمت فرستی ، واز ابوعلی در تقدیم این باب و اسعاف این طلب نیز مبالغت کردند ، و او و فایق بر راه ابیورد رحلت کردند ، واز تنگنای قلعه بفسحت صحرا تحویل جستند ؛ وامیرك آن فیلان را بناصرالدین فرستاد ؛ وبدان خدمت بدو تقرّب جست ، وچنان فرانمود ، که در آن خدمت مستبدّ است ، وبدان قربت متفرّد . [و] پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد ، و مکان او بدان وسیلت معمور گشت.

چون ابوعلی وفایق بابیورد رسیدند ، فایق بر راه سرخس کوچ کرد [بی استشارت واستعلام ابوعلی] ، ابوعلی بدو کس فرستاد ، و گفت: اگر تو از صحبت ماملول گشته‌ای ، من بهیچ حال مفارقت تو اختیار نخواهم کرد ، چه مارا تا این غایت جملهٔ قضایا باتّفاق جانبین بود ، اگر تو تدبیری اندیشیده ای ، یا مصلحتی دیده ای من از متابعت رای تو تخلّف نخواهم نمود واز انوار رشد وهدایت تو اقتباس خواهم کرد .وفایق توقّف کرد ، تا ابوعلی درو رسید ، باتّفاق بسرخس رفتند ، و از آنجا بمرو آمدند ، چون ناصرالدین از حال ایشان خبر یافت ، امیر سیف‌الدوله را بنیشابور بگذاشت ، وبرپی ایشان روان گشت ، ایشان راه بیابان آمُل شطّ گرفتند ، وباستظهار آنك ناصرالدین باغلبهٔ لشکر و حشم بوادی غیر ذی زرع نتواند گذشت ، و بجایی که آب وعلف نا ممکن است اجتیاز آن سواد صورت نبندد . چون بآمل شطّ رسیدند طریق اعتذار وابتهال باحضرت نوح ازسر گرفتند. ابوعلی ابوالحسن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد وفایق عبدالرحمن فقیه را . هر دو برفتند ودراستعتاب و

استرضاء ملك كوشیدند ، و گفتند : مَلِك رادر مقابلهٔ عفو و مرحمت اقتدا بآفریدگار باید کرد ، که برجرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو گذارد، و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید تا ایشان چون‌ازدر توبت وانابت درآیند، وبقدم استغفار واعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند ، که « مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سوء بِجَهالة ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعدِهِ و أصلَحَ فَإنَّهُ غَفورٌ رَحِيم [1] » موشّح بتوقيع «عَفَا اللهُ عَمَّا سَلَفَ [2] »وپوشیده‌نیست که‌ابوعلی‌وفایق دو بندهٔ این حضرتند و اگرچه‌سِمَت‌عصیان‌ووصمت کفران‌دارند، جای‌خویش‌بدیدند ومرارت‌سخط وغضب مَلِك چشیدند، وانگشت تحیّر وتحسّر گزیدند وجزاوسزای خویش‌یافتند وقدر نعمت ورضاء ملك بشناختند ، وبندگان قدیم و خدمتگاران موروث برمثال کبوتران سرای باشند ، که‌اگرچه درفضای هوای جهان‌پرواز کنند ، عاقبت‌بمسکن معهود گرایند ، وروی با نشیمن خویش نهند ، واینك منتظر رأفت ورحمت نشسته اند ، با تیغ و کفن بزینهار آمده ، ومیگویند : کرم پادشاه از گناه ما افزون است ، واگرچه مجال عذر ما تنگ است ، عرصهٔ منّت وهمّت پادشاه فراخ است ، از آنجا که محتد کرم و عنصرپاك اوست «لاتَثريبَ عَلَيكُمُ اليَومَ [3] » ارزانی دارد ، وازسر هفوات و عثرات ما برخیزد ؛ تا بندگان [سرگشته]باسررشتهٔ خویش آیند ،و [تدارك] مافات‌تقصیرهاء گذشته [بخدمات پسندیده] کنند .

چون رسالت ایرادکردند ، رسول‌فایق‌رابگرفتند،ودر مطموره‌ای باز داشتند ، وایلچی ابوعلی رانواخته بازفرستادند ، [و] فرمودند که

---

١ - سورهٔ ٦ (انعام)آیهٔ ٥٤ ٢ - سورهٔ ٥ (مائده)آیهٔ ٩٤ - سورهٔ ١٢ (یوسف) آیهٔ ٩٢

حالی بجرجانیه روَد ، ومستمر باشد ، تااندیشهٔ نان پارهٔ او بامضا روَد و نامه بمأمونِ محمدوالی جرجانیه نوشتند ، تامقدم اورا مکرّم دارد ، وباقامت مواجب وحوایج اوقیام نماید تا آنچه مقتضاء رای باشد ، در باب او تقدیم افتد .

فایق ازخطابی که باسفیر اورفت درخشم شد ، ودل برآن نهاد ، که‌از جیحون بگذرد ، وبا ایلك خان پیوندد ، ودر عداد خدم وحشم او منحصر گردد ، ابوعلی راگفت : مقصود ازارسال توبخطّهٔ جرجانیه تفریق ذات‌البین است ، وآنك سلسلهٔ اتحاد وموافقت‌ما ازهم‌فرو گشایند ، و[اگر] بنظر بصیرت ازخیانتی که مادر ملك کرده ایم ، وجنایتی که در تمادی ایّام انگیخته ایم ، یاد آریم ، طمع صلاح وتوقّع عفو واغماض آهن سرد کوفتن است ، وخود را بعشوهٔ محال دردام بلا انداختن ، صلاح درآن است که خودرا در معرض خطر نیاری ، و صحبت من فرونگذاری وبمداجاة ومداهنهٔ اعدا مغرور نشوی . قضا چشم بصیرت ابوعلی بازبست وگوش هوش اورا ازاستماع آن نصایح کرساخت ، تامساعدت فایق فرو گذاشت وراه مباعدت پیش گرفت .

شعر :

چوتیره شود مرد راروزگار همه آن کند کش نیاید بکار

ودر آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند . فایق از جیحون بگذشت و باهتمام ایللك خان تمسّك ساخت و آنجا قبول تمام یافت وبمکان معمور ومحل مرموق ملحوظ شد ، و اورا بانواع اعزاز واقسام اکرام‌بنواخت و بنظم کار واصلاح حال اومتضمّن ومتقبّل شد . ابوعلی جادّهٔ صواب گم کرد ، واز مساعدت توفیق محروم ماند ، قضادیدهٔ بصیرت او بردوخت ، وازمحرق کورهٔ عالم خود رادر منجنیق عنا والم انداخت.

ابوعلی در راه جرجانیّه چون بمرحلهٔ هزارسف رسید ، ـ و آن دیهی است بر جانب غربی خوارزم ـ ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد ، و تخلّف ازخدمت استقبال راعذر خواست ، چون شب در آمد ، دوهزار پیاده و سوار بفرستاد ، تادر مکامن آجام بوقت ارتکام ظلام برو شبیخون کنند ابوعلی ندانست که بردیواری که اساس آن واهی [کرده] بود تکیه نبایدکرد ، وازمار زخم خورده احترازبایدکرد ، وتقدیر آسمانی این معنی ازخاطر اومحو کرد . تاچون پردهٔ ظلام در سراشهب روز کشیدند اززمزمهٔ نای وکوس زلزله درحواشی منزل ابوعلی افتاد وپیرامن قصری که خوابگاه اوبود فرا گرفتند، ابوعلی از یکی از ملازمان پرسید که موجب این غلبه وحاصل این طلبه چیست ؟ گفتند: خوارزمشاه بمؤاخذت تو مثال داده است، اگر بر وفق اذعان ولطف انقیاد اجابت کنی؛ لایق تر باشد واطفاء غیظی که در درون خوارزمشاه اندوخته‌ای کرده باشی ؛ و بامید خلاص ووجه نجات نزدیك‌تر باشی ، ابوعلی از سر اضطرار بدین ذلّ وعار رضا داد ، وفرو آمد ، ووقت صبح روزشنبه غرّهٔ ماه رمضان سنة ست و ثمانین و ثلثمایة او را پیش خوارزمشاه بردند ، بفرمود تا اورا درقصری محبوس کردند ، ووجوه ومعارف لشکر اورا گرفته ، در سلاسل واغلال کشیدند ، ودرشهر منادی دادند که از اتباع ابوعلی هر که اینجا توقّف سازد، باباحت خون او رخصت است ؛ واز این اعذار وانذار همه چون حروف تهجّی از هم فرو گسستند ، حاجب اوایلمنکو باجمعی ازمیان برون شد ، وبجرجانیه پناهید .

وچون والی جرجانیّه [مأمون بن] محمّد ازین حال آگاه شد، آتش غیرت در نهاد او زبانه زد ، و حمیّت و اضطراب برو مستولی گشت ، و جمرات لشکر و أنجاد حشم خویش جمع کرد ، و بسر

خوارزمشاه فرستاد، تا چون طوق پیرامن شهر کات که نشیمن گاه خوارزمشاه بود در آمدند، و از هرجائی فوجی کمین بگشادند، واتباع خوارزمشاه را بتیغ انتقام فرو گرفتند، بعضی را بکشتند، و دیگران را آواره گردانیدند، و قیدی که بر پای ابوعلی بود، بدست آوردند و برکعب خوارزمشاه نهادند؛ در یك دم حال هر دو شخص متغیّر شد، امیر اسیر گشت، و اسیر امیر «ذَلِكَ تَقدِیرُ العَزِیزِ العَلِیم» [1] و ابوعلی را باکرام و اعزاز و احترام تمام بجرجانیّه بردند.

خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بسته بجرجانیه آوردند. مأمون باستقبال ابوعلی بیرون آمد، و در اجلال قدر و تبجیل محلّ او کوشید و أنزال فراوان و اقامات بسیار بخشید، تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد؛ از بهر او دعوتی ساخت، و میزبانی کرد که مثل او معهود نبود وشراب حاضر کرد ابوعلی مدّتی بود، تا ازمعاشرت ومباشرت معازف وملاهی اعراض کرده بود، و بسبب حوادث مِحَن وطوارق فِتَن از شراب تجافی نموده، چون بجناب مأمون رسید، بدوستگانی بخدمت او بزانو در آمد. چون دَوری چند بگردید، سَورت شراب دردماغ او اثر کرد؛ خوارزمشاه را تخت بند حاضر آوردند، وچندانك باوی سخن گفتند، و درملامت او مبالغت کردند، جواب نداد وسر از خجالت بر نداشت. آخر کار بیك ضربت شمشیر سر او در میان مجلس انداختند، و بیاض شیب او بحمرت مجاجهٔ اوداج خضاب کردند.

و خوارزم مأمون را مستخلص و مستصفی شد، و باسواد دیوان خویش گرفت و در حق ابوعلی و شفاعت درباب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحات را آغاز نهاد، و در خواستن قبول توبت و انابت و اعراض از

۱ـ سورهٔ ٦ (انعام) آیهٔ ٩٦

سوابق وحشت مبالغت کرد، ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود او مثال اصدار فرمود، و ابوعلی را بخواند و او چون پروانه خود را پذیرهٔ آتش دمار کرد، و روی بمضجع هلاك خویش آورد. چون ببخارا رسید، وزیر عبدالله بن عُزیر و طبقات معارف و حجّاب و کتّاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند؛ چون بخدمت رسید، فرو آمد، و بزمین بوسه داد و در میان کوکبهٔ خواص و حجّاب پیش تخت شد، و درموقف خجالت و معرض ندامت سر در پیش انداخت. ملک بفرمود تا ایلمنکو و دیگر قوّاد ووجوه اصحاب او را گرفته، در قید و بند اسار کشیدند و دست سلب و غارت بخدم و حشم او دراز کردند؛ و ساز وسلاح و مواشی همه بستدند. صحیفهٔ عمر ابوعلی بر آن صورت ختم شد، وشاهین نخوت او که بر هواء کبریا پرواز میکرد، در دام مهانت و مذّلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت، و پلنگ کبر او که باشیر فلك مبارات میکرد بدست روباه مکر و خدیعت ایّام گرفتار آمد، و عقاب رایت اقبال او در حضیض خسار نگونسار شد.

و درین وقت ناصرالدین سبکتگین بمرو مقیم بود. چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو رسید، ببلخ رفت؛ از مَلِك نوح بدو پیغام رسید که أیلك خان بسرحدّ ولایت آمده است، وعزم مغالبت مصمّم کرده، و عمّال را مؤاخذت نموده، باید که بدفع او در حال مبادرت نمایی؛ ناصرالدین رابعد ازمشاورت با مقرّبان وخواصّ ووجوه لشکر رای بر آن قرار گرفت که از اقطار و اطراف ممالك خراسان و غزنین و زاولستان باستدعاءلشکر امثله روان کرد؛ چون جمع آمدند، بدیه‌داری میان نسف وکش فرو آمدند، تاسپاه جوزجان و ختّل و صغانیان بدو

پیوستند ، و سیف‌الدولة محمود از نیشابور برسید باجمعی انبوه .

چون ایلك از احتشاد و استعداد انجاد خبر یافت ، رسولان به ناصرالدین فرستاد ، گفتند : ایلك خان میگوید میان ما اخوّت دین حاصل است ، از آنك ایّام و ساعات ما مصروفست بمجاهدت کفّار ترك و هند ، اظهار دین و قمع اهل شرك و عناد ، و قهر حزب فسق و فساد ، نوح در واسطهٔ مملکت مرفّه نشسته ، و ارتفاعات خراسان بر ملاهی و ملاذّ شهوت صرف میکند ؛ نه اسلام را ازو مددی ، و نه در حفظ ثغری ازو معاونتی ؛ لایق‌تر آنك [این] ولایات ازو خالی کنیم ، و ابواب المال آن بر أعوان دین و انصار اسلام و غزاة و مُرابطان مصروف گردانیم و ما را بر یکدیگر اساس خصومت نهادن ، و اتباع را در معرض خطر آوردن ، که مضرّت آن بما عاید گردد ، از قضایای حزم و منهاج رُشد دور بود ؛ ومن خود از مقتضی دین و طریق دیانت روا ندارم ، که شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام در دیار کفر بدان راه احتساب و اکتساب ثواب جسته ، در روی اهل اسلام کشیدن ، و وزر و وبال آخرت اندوختن ؛ مگر از ضرورتی و دفع مضرّتی که رُخصت شریعت بدان مقرون باشد .

ناصرالدین جواب داد ، که مَلِك نوح پادشاهی بزرگوارست ، واسلاف اورا بر کافهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت . چون موالی و خدم او بروی بَغی کردند ، و راه عناد پیش گرفتند او بمن التجا کرد ومن ملتزم شده‌ام اگر جان ومال ولشکر من از بهر حفظ مصالح وضبط ممالك واعانت اولیاء واهانت اعداء او برباد خواهد آمد ، من جانب اوفرو نگذارم ، وبا دشمنان دولت اودر نسازم ، هم از روی شرع وهم از طریق فتوّت ، دفع ضرر و عُدوان وبغی وطغیان ازملك اودر ذمّت همّت من

واجبست. چون ایلک این جواب شنید، مستعدّ کار شد، وتیرهای یتاق باقطارممالک ومساکن ومنازل احیاء ترك وقبایل خویش فرستاد ولشکری فراهم آورد که کوه و هامون برنتافت.

وملك ناصرالدین بملك نوح مسرعان دوانید و گفت: تجشّم باید فرمود؛ وبرسبیل تعجیل نهضت بایدنمود؛ تاجواب خصم داده شود. ملك نوح باوزیر عبداللهٔ عزیر مشورت کرد، واو بسبب تهمتی که درمقدّمه مذکورست مستشعر وهراسان بود، ملك را گفت: ناصرالدین را لشکر بی اندازه جمع است، و ساز و تجمّلی فراوان، طریق آنست که کافّهٔ ممالك وامراء ومعارف حضرت وعامّهٔ حشم بخدمت او پیوندند، ملك نوح عشوهٔ او بخرید و بزرق و شعوذهٔ او مغرورشد؛ برین موجب نامه بناصرالدین نوشت، ولشکررا بوی فرستاد. ناصرالدین را وقوف افتاد که سبب این تقاعد تسویل و تخییل وزیرست و مقصود اودر این باب آنك سعی ناصرالدین فاتر شود، سیف الدوله محمود رابا بیست هزار سوار ببخارا فرستاد، تاطوعاً اوکرهاًنوح را حاضر گردانند؛ وابونصر ابن ابی زیدرابوزارت نامزد کرد و درصحبت این لشکرها ببخارافرستاد وعبدالله بن عزیر چون از این حال خبر یافت، جهان بروتنگ شد و بمهربی متواری بنشست؛ و ابونصر بن ابی زید بحضرت رسید. نوح را بر حکم ناصرالدین مزیدی نبود وزارت براو مقرّر داشت؛ ناصرالدین به ملك نوح نامه کرد درتقریر جنایت ابن عزیز و میل او بجانب ابوعلی ودر خواست که اورابدست وی باز دهد، ملك این التماس باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدولة ابن عزیر را بدست آورد و او را وایلمنکو حاجب را وابوعلی را بوی فرستاد. و ناصرالدین ابن عزیر را بقلعهٔ جَرْدیز محبوس کرد: مقامی که اگردرخواب [و] خیال وحشت

آن موضع بدیدی زندگانی برو منغّص شدی و جهان برچشم او تاریک ومستوحش گشتی.

درمیان آن حال ایلک باقبایل وخیول ترکستان باعالی ماوراء النهر رسید؛ و بناصرالدین رسول فرستاد، و کلمهٔ مصالحت و مهادنت از سر گرفت، واو بحکم تفادی وتقاعد ملك نوح ازکفایت آن مهم بصلح تن داد ومیان ایشان معاعده‌ای رفت؛ که قطوم[۱] سدّی حایل وحدّی مانع باشد؛ میان هردو مملکت؛ واز جانبین برین قرار مزیدی نجویند ومخالفت شرط ونقض عهد نکنند؛ وسمرقند بحکم شفاعت ایلک خان ورعایت حقوق خدمتگاری قدیم برفایق مقرّر داشتند؛ وبرین موجب وثیقتی مشتمل برخطوط وشهادت أئمه ومشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند؛ و هریك با ولایت خویش معاودت نمود. ناصرالدین با بلخ آمد؛ وسیف الدولة بنیشابور رفت، وملك نوح ازدل مشغولی وفتنه‌های لشکر ترك ایمن ومطمئن بنشست. و ابونصرابن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد. چون پنج ماه از تقلّد وزارت او بگذشت غلامان اورا بکشتند. ملك نوح ازحادثهٔ او کوفته و دلتنگ شد واز کراهیت ناصرالدین محترز گشت؛ وکشندگان اورا بدست آورد، وهمه را بنکالی تمام هلاك کرد، تااز تهمت اوخلاص یافت. والسلام.

ذکر ابی القاسم بن سیمجور برادر ابوعلی وحالات او بعد ازمفارقت برادر

ابوالقاسم بعد از مفارقت ابو علی با گوشه یی نشست، تارایات ناصرالدین به خاکستر رسید، روی بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استعلاجست. ناصرالدین اورا بتمکین تمام قبول کرد وبملك نامه

۱ــ درترجمهٔ یمینی :قطوان.

نوشت ، ودر حق او سخن گفت ، و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود ، از بهر او بخواست. ملك التماس او با سعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بوی فرستاد ، مضاف باخلعتهای شاهانه ، و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر وطمأنینت دل بنشست تا آن وقت که ناصرالدین روی بمدافعت وممانعت ایلگ خان آورد ، مثالی باستدعاء وی بفرستاد ، و اورا بمدد خواند . او از سوء الظن ومخافت و وخامت [آفت] عاقبت وقرب عهد بحادثهٔ برادر باعذار تمسّك نمود ، و بعصیان مجاهرت نمود و بحکم آنك عرصهٔ خراسان خالی یافت بنیشابور رفت وابو نصر محمد حاجب[1] بدو پیوست ؛ وهر دودست بعیث و فساد واستحثاث اموال ومصادرات اعمال وتخریب بلاد وتعذیب عباد بر آوردند .

چون این خبر بناصرالدین رسید، بسیف الدولة نوشت ، تاکار ایشان در یابد ؛ وبرادر خویش بغراجوق را بمدد او فرستاد ، وبر ارسال ایشان قناعت نکرد ؛ خویشتن از بلخ نهضت کرد ، وبرعقب ایشان برفت. سیف‌الدولة وبغراجوق بیك رکضت بر سر ایشان دوانیدند . ابوالقاسم از نهیب آن دوسرور وآن حشر، سپر هزیمت در [پشت][2] کشید وراه گریز گرفت و بحدود جرجان آمد ؛ و سیف‌الدولة و بغراجوق با حضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت اوتازه گردانیدند .

وبوقت مقام ناصرالدین ببلخ از جانب فخرالدوله رسولان رسیده بودند ومکاتبت ومفاتحت آغاز نهاده ، وبتحف و مبارّ بسیار و بانواع مجلوبات عراق تقرّب جسته ، و ناصرالدین در مقابلهٔ آن کرامات بأضعاف اصناف الطاف تقدیم داشت ؛ و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدولة فرستاد ، وبردست اوحملی از تحف خراسان با سه سر

---

۱ - در ترجمهٔ یمینی: ابو نصر بن الحاجب محمود. ۲ـ اصل: سر.

فیل تمام هیکل روان داشت . فخرالدوله را بر طریق نمیمت اِنها کردند که عبدالله کاتب بتجسس احوال و تعرف مسالك و تفتیش مقادیر لشکر مشغول است ، فخرالدولة بدین سبب بدگمان شد و جوابی مُوحِش بناصرالدین نوشت ، و گفت : رسول ترجمال ضمیر وعنوان باطن مرسل باشد ؛ سفیر باتزویر رسید ، وامارات نفاق وعلامات شقاق او ظاهر شد. ناصرالدین از این خطاب متأذّی شد ؛ وطراوت قواعد مودّتی که بنیاد نهاده بودند واهی گشت .

وبرعقب آن رسولی دیگر از فخرالداوله برسید ، بانامهٔ مشتمل بر استیناف مصادقت واستجداد أحکام موافقت ، ونمود که ملك نوح ابواب رعایت واقسام کرامت در بارهٔ ما مبذول میدارد ، و بمواصلت ومصاهرت این جانب رغبت می‌نماید ، ماخواستیم که نظام این الفت وقوام این وصلت بمراضی ومساعی ناصرالدینی مقرون باشد ، و مشارع موالات و موارد مصافات جانبَین از تغییر زمان وتکدیر حدثات صافی گردد ، از حصافت عقل ورزانت رای ونیّت صافی ومکرمت وافی ناصرالدینی توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت ومباینت نسپرد تا امر ائر موافقت مستمّر گردد .

ناصرالدین این فصول بسمع رضاء اصغا کرد ، وآیینهٔ صفا درروی ملتمس او کشید ، وحال ایشان درتأسیس مبانی خلّت و تمهید قواعد قربت از شوایب مبرّا ومعرّا شد . چون ابوالقسم بن سیمجور درضمان امان فخرالدوله گریخت ، وبولایت او التجا ساخت ؛ اورا بحدود دامغان وقومس وجرجان خواند ، واز محصولات آنجا مواجب و اقامات او و لشکر ترتیب داد ، وبعداز حادثهٔ ابونصر بن ابی زید ملك نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة که

نظم امور برأی اومنوط ومضبوط باشد ، مشورت کرد . ناصرالدین این اختیار بارای مَلِك تفویض کرد ، وبخدمت هر کس کدرای او اقتضا کند از وزراء ملتزم شد، اختیار برابوالمظفر بزغشی [1] افتاد ؛ و او در ملابست آن منصب آثار حصافت ودلایل صرامت ظاهر گردانید ، وآیین خوب نهاد ، وتا خاتمت عمرملك نوح مباشر وزارت بود .

وامیر ناصرالدین بابلخ رفت ، و امیر سیف‌الدولة با نیشابور شد وابوالخیر [2] بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم شد ، و چون خبر هزیمت پدرش بدر طوس بدو رسید بَری رفت ، و باهتمام فخرالدولة التجاء ساخت ، او در بارهٔ او ابواب اشفاق و اشبال تقدیم فرمود . وهر ماه پنجاه‌هزار درم برسبیل مشاهره بنام اومطلق داشت، وبمزید کرامات و اقسام انعامات هروقت مراعات میکرد ، هم‌از جهت رعایت شرف ابوّت و هم سبب اظهار مباهات بمثول [مثل پسر سیمجور] در حضرت او . و مدّتی پیش او درمفترش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع وشقاوت بخت اورا در هاویه وبادیهٔ نقمت انداخت، وبسبب میلی که بمنظوری داشت بنیشابور رفت وخیال بست که در پردهٔ خفا و کلّهٔ اختفا بمراد خویش محتظی تواند شد . ناه گاه پیرامون مستتر او فرو گرفتند ، ومکتوف وملحوف بیرون کشیدند ؛ وببخارا فرستاد ، تا قضاء باری تعالی درونافذ شد، وفذلك حال او بموجب حساب پدربپایان رسید .

وامیرك طوسی درجملهٔ سپاه سیف‌الدوله منتظم بود تاعزم نهضت ماوراءالنهر وکفایت کارلشکر ترك محقّق شد. دراثناء آن حال بتهمتی وریبتی ازو خیال افتاد ؛ احتیاط چنان اقتضاء کرد ، کهاورا بگرفت ، وفرع واقعهٔ او بااصل مسئلهٔ ابوعلی ودیگران الحاق افتاد، وچون ناصرالدین

۱ــ درترجمهٔ یمینی : برغشی . ۲ــ درترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

از واقعهٔ طوس باز گشت ، و ببلخ مطمئن و متمکّن بنشست ، خبر حادثهٔ ابوعلی واصحاب بدو رسید ؛ و بر عقب او اخبار ومصایب جمعی از ملوك واکابر عراق وخراسان در مدّتی نزدیك از هر طرف متواتر و مترادف شد .

وبیان این سخن آنست که مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جَیش خود کشته شد ؛ ونوح در سیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین و ثلثمایه بعارضهٔ دوسه روزه بجوار رحمت رفت ، وبا حسرت شباب بمنزل تراب رحلت کرد ، و کُتّاب اورا امیر رضی لقب دادند ، وکریمه‌ای از کرایم ناصرالدین که شقیقهٔ روح او بود ، باچند کس از اطفال واولاد واحفاء واخایر ممالیك او از دارالفنا رحلت کردند ، و خاتمت همه بعلّتی صعب ممتکن گشت ، و امیر ناصرالدین حلیف الفراش شد و امید از انتعاش وارتیاش برداشت ، وبآب وهوای غزنه مشتاق گشت وبرَوح آن ولایت استرواح واستشفا طلبند، وقضا وقدر مهلت نداد وآن اُمنیت بحصول نپیوست ، ودر منزلی از منازل جان برضوان سپرد، وقالب او درعماری نقل کردند .

واز بدایع اتّفاق وغرایب حالات آن بود ، که عتبی آورده است که درخدمت حضرت اوپیش از عروض مرض نشسته بودم ؛ واو دراثناء محاورت باابوالفتح بستی میگفت : ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض برمثال گوسفندیم ؛ که او را اول نوبت جزّ از جهت بریدن موی بیندازد و دست و پای او محکم ببندد ، و شکلی نا معهود و حالی بر خلاف مألوف بیند ، در اضطراب آید ، و خود را بقَلَقی هرچه تمامتر بر زمین زند واز حیات نا امید ،دل برمرگ نهد تاجزّاز از کار خود فارغ شود ، چون او را مطلق گرداند ، طمأنینتی بدو راه

یابد، و در نشاط آید، دوم نوبت که در دست جزّار افتد، حالت او میان خوف و رجا واقف باشد، و چون خلاص یافت، بدان حالت مستأنس شود، و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد. سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد، و چون قصّاب او را بگیرد و محکم ببندد، بهیچ گونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در تضاعیف أمن و حالت فراغ و سکون، اوداج او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد فنا آید، ما نیز در اقسام سقام و نوایب و شوایب و اعلال بر امید افاقت و ابلال مغرور و مسرور می باشیم، و در دعوت مرگ تغافل و تصامم می سازیم، تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد.

و میان این تمثیل و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود جماعت از نُدور آن حال و اعجاز و اعجاب این مقالات تعجب نمودند، که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آئینهٔ اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت، تا اقتضاء مقدور و اجل مؤجّل پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظ او نافذ شد. و در اواخر عمر و خواتیم ایام بنیاد سرایی فرموده بود، و آنرا سهلاباد نام کرده، بسبب حادثهٔ کارثهٔ او ناتمام بماند؛ بدان فال بد زدند تا خراب شد. بر دُنیی فانی و روزگار غدّار نفرین باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون سایه منتقل و چون سراب بی حاصل است.

و بر عقب حادثهٔ او خبر وفات فخر الدوله علی بویه برسید و هر دو در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه سپری شدند. و سبب وفات فخر الدولة آن بود که قلعهٔ طبرک را عمارت میکرد، چون باتمام رسید با حریفان شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب از گوشت

گاو آرزو کرد ؛ گاوی پیش او بکشتند واز گوشت آن کباب میکردند او باسراف تناول میکرد ؛ و ساغری چند سیکی برعقب آن باز خورد امعاء او بر هم پیچید والمی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد .

و مآل حال ایشان بعد از وقوع آن مصائب و حدوث آن رزایا آن بود که علی پسر مأمون بن محمد جای پدر بگرفت ؛ ولشکر بروبیعت کردند و حکم او درولایت جرجانیه وخوارزم نفاذیافت ؛ وبقرارمعهود باز رفت ، وورائت مملك رضی نوح بن منصور بولی عهد ابوالحارث منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر برامارت و سلطنت اومنعقد شد ، واو خزاین موروث وذخایر مدفون برایشان تفرقه کرد .

ووزیر ابوالمظفر بزغشی[1] بر قاعدهٔ خویش برمسند وزارت مقیم ومستقیم بود .

اما ناصرالدین سبکتگین درحیاة خویش پسرخود امیر اسمعیل را ولی عهدکرد ، ووصایت عیال واطفال و مخلفات بدو تفویض فرمود وچون و عدهٔ حق بامضا رسید ، کافهٔ اولیاء و حشم متابعت رایت او بامضا رسانیدند . و او خزاین مختوم ودفاین معلوم و جمیع ذخایر به تفریق رسانید ، و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد .

واما فخرالدوله جماعت دیلم بعداز وفات او برپسر او مجدالدله ابو طالب رستم جمع شدند . و اورا بر تخت مملکت و سریر امارت نشاندند . واز دیوان عزیز اورامجدالدوله و کهف الملة لقب دادند ، تتمهٔ واحوال هریك درموضع خویش ایراد افتد .

۱ــ درترجمهٔ یمینی : برغشی.

وچون تاج مملکت وسریر سلطنت برواء انیق ولقاء بهی ابوالحارث منصور بن نوح آراسته شد، واو در مطلع عمر و اوان شباب و طراوت جوانی بود. وانوار نجابت واصابت بر تباشیر روی او واضح وآثار نجح واقبال از حرکات وسکنات اولایح؛ وزرات برابوالمظفر بزغشی[1] برقاعده مقرّر داشت، وزمام کفایت امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد؛ عبدالله بن عُزیر ازحبس ناصرالدین خلاص یافته بود، وباعالی ماوراءالنهر رفته؛ چون خبر وفات ملك نوح بدو رسید، ابو منصور اسفیجابی را درزعامت جیوش خراسان طامع کرد و اورا بر آن داشت که بهایلك خان استعانت کند، وبمدد اوملك خراسان مستخلص گرداند، وهر دو بتقریر این حال وتمهید این قاعده پیش ایلکخان رفتند؛ وابومنصور بـا فوجی ازحجاب واصحاب خویش پیش ایلکخان شد، ایشان رابعلت مهمانی باز گرفت، ولشکر وحشم اوبترتیب مقام وتضریب خیام مشغول بودند [که] اسفیجابی وابن عزیر رابگرفت، وهریك را تخته بندی محکم بر نهاد، وبفایق پیغام فرستاد، واورا بخواند، چون پیش اورسید، قیام تمام کرد، وباکرام واحترام استقبال کرد، وباسه هزار سوار بمقدمه برصوب بخارا روانه کرد.

چون ابوالحارث ازین حال آگاه شد، متحیّر فرو ماند، ورای او ازتدبیروترتیب مصالح وقت قاصر آمد، صواب آن دید که با جمهور اتباع از جیحون بگذشت. فایق چون ببخارا رسید، پیش تخت رفت، وزمین ببوسید، وبر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر سلطنت وجای اسلاف و منزل اجداد جزع و زاری کرد، و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد، و بتضرّع اورا با مسکن خویش خواند و بطاعت و تباعت او تظاهر نمود. چون ابوالحارث این سخن بشنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد، و

۱ ـ درترجمهٔ یمینی: برغشی.

مثالی مشتمل بر شکر مساعی و احماد موقع خدمت و ارتضاء جمله طاعت بفایق اصدار کرد، و بکتوزون را که امیر حاجب بزرگ بود، بسپاهسالاری لشکر به نیشابور فرستاد، و او را سنان الدوله لقب داد، و روی ببخارا آورد فایق باستقبال رفت، و بشرایط خدمت و عبودیت قیام نمود؛ و در موکب او بحضرت امارت آمد و آتش آن فتنه فرو نشست.

و میان فایق و بکتوزون مشاحّتی قدیم قایم بود، و مغایظتی قوی مستمر. امیر ابوالحارث در ازالت و ازاحت آن سعی نمود، و ذات البین ایشان را معمور گردانید، تا کلمهٔ هردو در خدمت متفق باشد، و قدم ایشان در موالات دولت راسی و راسخ. فائق از سر گذشته در گذشت؛ و بعهود و مواثیق استظهار داد؛ و سپهسالاری بر بکتوزون مقرّر شد [و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد] و بجبایت اموال استقلال[1] می نمود، و حکم خراسان بی معارضی و منازعی باخویشتن گرفت، تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت، و بقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد. و ملك قدیم و دودمان کریم آل سامان برباد داد، و تا ابد عار بدنامی و خَزْی آن کار باقی خواهد بود. والسلام

ذکر امیر سیف الدوله و ماجراء او با برادرش امیر اسمعیل

چون ناصر الدین سبکتگین وفات یافت. و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت، لشکر گردن طمع دراز کردند، و بمال بیعت مطالبت نمودند. و او خزاین جهان برایشان تفرقه کرد، و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد، از خَور طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود دو سبب را: یکی آنك در عنفوان جوانی بود، و تجربت نایافته، و ممارست خیر و شر ناکرده؛ دوم آنك از جانب برادر ناایمن بود، و خشونت او

۱ــ نل، ترجمهٔ یمینی: اشتغال.

می شناخت، ومزید خرد ورجحان قوة ووفورقدرت وشوکت اومیدانست، چون لشکر قصور وفتور او مشاهده کردند، دامن تحکم و تسحب در کشیدن گرفتند، ودر مراتب ومناصب پیش از مقادیر خویش مطالبت کردند، ودرمزید مواجب ومواهب طمع بستند، تاجملگی ترکات ومخلفات ناصرالدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد، وخزانه خالی گشت. امیر اسمعیل بذخایر قلاع وودایع غزنین دست یازید واگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی، نظم حال ومال بگسستی، وجمعیت حشم بتفرّق وتمزّق پیوستی.

چون سیف الدوله ازحادثهٔ پدر خبر یافت، بشرایط عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت، وابوالحسن[1] حمولی را بسفارت بدو فرستاد وپیغام داد؛ که پدر که جنّهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت؛ ومرا امروز در همهٔ جهان ازتو گرامی ترکس نیست؛ ازجان شیرین وروشنائی چشم عزیزتری؛ اما کبر سنّ وتجارب ایّام ووقوف بر دقایق سرداری ومعرفت مقادیر حشم در استثبات ملك و استدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است اگر استبداد و واستقلال تو بمباشرت این مراتب و ثبات در معرض این منصب و تقضّی ازعهدهٔ این کار محقق بودی؛ من ازهمه مطیع تر وراضی تر بودمی؛ واگر پدر درغیبت من وصایتی کرد؛ سبب بُعد مسافت ومخافت آفت تفرّق جمع ومشقّت حال بود، مصالح آنست که ازسر بصیرت اندیشهٔ کامل کنی، ووجه صواب ازخطا شناسی، وآنچه حطام دنیاویست؛ برمقتضی شریعت بسویت قسمت رود. وغزنین که مطلع سعادت ومنشأ سیادت ومستقر اولیاء دولتست، بما باز گذاری؛ تاما ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانیم؛ وبا زعامت وامارت جیوش خراسان برتو مقرر داریم.

۱ــ در ترجمهٔ یمینی ابوالحسین (نل: ابوالحسن).

امیر اسمعیل از شقاوت، این نصیحت مقبول نداشت، واز نکبت و محنت از توفیق سعادت محروم ماند، والی جوزجان خواست که بنصایح بلیغ ومواعظ کافی میان ایشان بر قانون اخوّت وموافقت مستقیم گرداند، گفت: صواب آنست، که هردو برادر حرکت کنیدو بهم پیوندید، وشکر وشکایت وتوقّع و نکایت که از جانبین در ضمایر وسرایر کامن است، بمشافهه تقریر کنید، امیر سیف‌الدوله این نصایح مقبول داشت، وبسمع رضا اِصغا کرد، اماامیر اسمعیل از سراستسعار واستراابت وسوء الظن تن درنداد، واز نصایح اِعراض کرد، ولشکر کشیدن بر موافقت برادر وسبب ومصالحت کلّی راجح دید بسبب ذُعری که در صمیم دل او متمکن [گشته] بود، وخیالی که بحواشی خاطرش متطرّق شده.

امیر سیف‌الدوله در چارهٔ این کار وطریق این حادثه فروماند، و درطلب رَفوِ این خرق ورتق این فتق بهر مدخل فرو رفت، و نجاح مقصود بحصول موصول نشد، و آخر الدَّواءِ الکیَ متعین گشت، که دستی که عمدهٔ تن است وعزیز تر جارحه از جوارح ودندانی که‌طاحنهٔ جسم است، وغذاءِ روح بقوّت آن منهضم می شود، چون متأ کل شد ولذت عیش بدان منغّص گشت، جز قلع واِفاتت آن چاره‌ای نیست، به امیر ابوالحارث نامه‌فرستاد، وصورت حال اِنهاکرد که عزیمت غزنین ونهضت بدان جانب لازم شد.

وکوچ کرد، وروی بغزنین نهاد، چون بهرات رسید. مکاتبت برادر ازسر گرفت، و ازوعد ووعید ولطف وعنف سخن راند، و دقایق أعذار و انذار مقدم داشت، هیچگونه نافع نیامد، تا قطع این خصومت واین معاتبات بمطاعنات و مخاطبات بمضاربات رسید. سیف‌الدوله عم

خویش بغراجوق را بمساعدت وموافقت خویش دعوت کرد، واو بی تلعثمی روی بخدمت نهاد، و بشعار مظاهرت او تظاهر جست، و امیر نصر بن ناصرالدین نیز ازسر صدق موالات و خلوص مؤاخات درلواء میمون او روان شد، چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدولة وعزم او بجانب غزنه خبر یافت، مبادرت نمود، واز بلخ روی بغزنه نهاد، ارکان دولت ومعارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملطفها روان کردند.

وچون مسافت میان هردو برادر نزدیک شد، در اتفاق وائتلاف ومجانبت جانب خلاف استئناف رفت، و سفیران ومتوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند، اما تقدیر آسمانی غالب آمد، وشرر شرّ مشتعل شد، وامیر سیف الدوله أنصارخویش راعرض داد، وصفها بیاراست ومیمنه ومیسره تسویت داد، وکماة وحُماة جیوش اوچون شیر شرزه، که بهنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند، ودرگاه نبرد چون گرد با باد هوا درآویزند، درمبارزت آمدند. امیراسمعیل باموالی ومممالیک خویش واصحاب واتباع پدردر مقابل آمد، و قلب وجناح بهیاکل فیلان چون کوه ثهلان بداشت، چون هردو فریق بهم رسیدند، جمله تیرها بینداختند وتیغها بکشیدند و چندان کشش رفت که شمشیرِ آهنین دل بزاری کارزار آن جوانان خون بگریست.

امیرسیف الدوله حمله کرد، واز میغ تیغ سیلاب درکوه وهامون براند، وچهرهٔ سبزرنگ بنات هند از گلگون خون ابناء حرب ارغوان کرد، وبقایاء اسیاف درمخارم شعابْ راه خلاص وطریق نجات طلبیدند. امیر اسمعیل درقلعهٔ غزنه گریخت، وبحصانت آن حصن از صدمهٔ اولی بطامّهٔ کبری متحرس شد. وامیر سیف الدوله بعداز سکون ثائرهٔ جنگ وخمود نائرهٔ حرب اورا امان داد، ودر ضمان عنایت و رعایت گرفت،

و از گذشته در گذشت ، تا اخوت ومودت بقرار اصل باز رفت ، والله اعلم .

ذکر حالتی که میان ابوالقاسم سیمجور وبکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجدالدوله ابوطالب مقیم شد ، وبطاعت و تباعت او قیام نمود ، و افراد خدم واعداد حشم آل سیمجور روی بوی نهادند ، وسپاهی تمام پیش او جمع آمد، و کار جمعیت لشکر وتوفیر آلت وعدّت بنظام رسید، وفایق همواره به ابوالقاسم ملطّفات می‌نوشت ، واو رابر قصد بکتوزون می‌آغالید ، وبرمطالبت قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود ، تحریض واغرا میکرد ، تااو این دم بخورد ، واین عشوه بخرید ، و نقد بنسیه بفروخت ، ودل بر مفارقت جرجان نهاد ، وبمخاصمت ومزاحمت بکتوزون رفت ، و ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه را بمقدمهٔ لشکر در پیش افکند .

اوچون باسفراین رسید، قومی از لشکر بکتوزون آنجامقیم بودند با ایشان مصاف داد ، وایشان را بشکست ، و برعقب ایشان تا نیشابور برفت، آنجابکتوزون با ابوالقاسم پیغام فرستاد، که کار محاربت اعتمادی ندارد ، عاقبت آن در پردهٔ غیبت مکتوم است ، وتکیه برقوت و شوکت کردن و [بنصرت حال وخضرت وقت] [1] مغرورشدن ازطریق عقل ونهج رشد دورست، صلاح آنست که در [قهستان] که اقطاع قدیم آل سیمجورست مقام افتد، تامن بملك فرستم، وولایت هراة وایالت آن نواحی ترامقرّر ومسلّم گردانم ، ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود ، و بغلبهٔ رَعاع

۱ـ دراصل : وبسرور(متن ازترجمهٔ یمینی است).

و کثرت اتباع مغرور گشت ، و برحول وقوت خویش اعتماد کرد ، و از عواقب خطر و تهوّر و خواتیم بغی و تنمّر غافل ماند ، وجنگ را بسیچیده شد .

بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت وتمادی او در مهاوی ضلالت بدید ، روی بجنگ آورد ؛ و در صحراء بشچه[1] بر در نیشابور چون گرگ و گراز در هم افتادند ، [و بجام انتقام دور دوستگانی چند بریکدیگر گردند] تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب سپر کرد در روی کشید ، آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری هزیمت شد ، وبقهستان افتاد ، واین واقعه در ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمائة بود ... وابوالقاسم فقیه که عمدهٔ لشکر وعمادکار بود با جمعی ازوجوه گرفتار آمد ، وبکتوزون بهر جانب مسرعات دوانید ، واز فتح خود اعلام داد . تا اولیاء دولت بدان مسرّت و ارتیاح فزودند ، مگر فایق که بدان غمناك شد ، واز آن غصّه انگشت جزازت وغیظ می خائید ، سیمجور چون از آن نکبت منتعش شد ببوشنج رفت. بکتوزون روی بوی آورد ؛ چون مسافت میان هر دو نزدیك شد ، جماعتی میان ایشان بواسطت و سفارت تردّد نمودند، ووصلتی میانشان برفت،ابوالقاسم پسرخویش ابو سهل را بنوا به‌بکتوزون داد ، ومادّهٔ خلاف منحسم شد، ابوالقاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت ، و این مصالحت در رجب سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمائة بود .

ومیان فایق ووزیر ابوالمظفر فاتحه وحشتی ظاهر شد ، وابوالمظفر ازخوف فایق در سرای امارت گریخت ، وبذمّت امیر ابوالحارث معتصم شد . فایق کس فرستاد ، واز سر تحکم و تغلّب او را بطلبید ، امیر

١ – در ترجمه یمینی: بشنجه . (وشاید : بوشنجه . یوشنج)

ابوالحارث جواب سخت داد؛ وفایق بکراهیت ازسرای امارت برون آمد وعزم دیار ترک کرد؛ مشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخاستند، وامیر ابوالحارث را باسر رضا آوردند، وفایق را از سروحشت بر انگیختند و ابوالمظفر را ازبرای مصلحت وقت بجوزجان فرستادند، و وزارت به ابوالقاسم برمکی دادند، که مردی فاضل [و] کافی بود، الا آنک بخل بر اخلاق او مستولی بود. چون بوزارت رسید باغلامان ترک ومعارف لشکر در مواجب واقطاعات وجامگیات طریق شطط ومناقشت وتدنّق پیش گرفت، لاجرم روزی بردست دوسه غلام کشته شد.

امیر سیف الدولة برادررا بامان واستظهار بمواثیق وعهود ازقلعه بزیر آورد، وکلیدهای خزاین ازو بستد وذخایر ودفاین قلعه باتصرّف گرفت، ووهنی که لشکر را حادث شده بود، بصلاح باز آورد وعمّال ومعتمدان خویش بغزنه برسر اعمال کرد، وشحنهٔ قاهرقادر درتحفظ و حراست آن بقعه بازداشت وبا لشکرجرّار ببلخ آمد، و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهمّ برادرومعاودت با خراسان درکنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد؛ که اگر پدر که حامی ملك و حارس دولت بود، از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد، ما در خدمت تخت و اقامت مراسم عبودیّت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت ملِك رضِیّ نوح ولواحق امیرابوالحارث که سلالهٔ ملك و وارث تاج وتخت اوست ایستاده ایم، وکمرخدمت بسته، و بإدالت اولیاء وإذالت اعداء حضرت متکفل شده.

امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی رابدو فرستاد، ودر تهنیت قدوم بردست او مثالی اصدار کرد، وبلخ و ترمذ و هراة و بست براعتداد او تقریر؛ ودرباب نیشابور گفت: بکتوزرن بندهٔ دولت است،

ومتوسل بحقوق قديم ؛ بی حدوث سببی وداعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن ونان او خرج کردن از مراسم حق گزاری دور باشد . امیر سیف الدولة این معنی برقصد حساد وکید اضداد حمل کرد ، وابوالحسن حمولی را برسالت بدو فرستاد ؛ وبردست او حملی گران روان کرد ، که اقلام کتّاب وافهام حسّاب از عدّ وحصر آن قاصر آید ؛ وتوقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیر ومتبدل نگردد ، وامداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد ؛ ونمود که حقوقی که مرا وپدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب و تشریب اعدا ضایع نباید کرد ؛ تا نظام الفت گسسته نشود واساس موالات ومتابعت واهی نگردد ؛ واعتمادی که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصلست ، باختلال و انحلال نپیوندد ؛ و چون حمولی ببخارا رسید ، مسند وزارت عاطل بود او را بمباشرت آن منصب کردند ؛ بدان مغرور و مسرور گشت ، و از سفارتی که بدان مندوب بود ووساطتی که باعتماد او منوط ومربوط اعراض کرد .

وچون امیر سیف الدولة مشکل حال ورکاکت عقل وفترت رأی وتناقض أهواء وسوء التدبیر قوم مشاهده کرد ، وحقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاك است ، واین جماعت که کافلان دولت ومدبّران حضرت اند ، نظرشان برصلاح حال وتحصیل مقاصد خویش است ، روی بنیشابور نهاد ؛ تا منصب قدیم خویش نگه دارد ؛ بکتوزون چون برعزم وقصد او واقف شد از هگذر سیل برخاست ، ونفس ومال وعدت و عتاد را از معرض خطر برون برد ، وازنیشابور رحلت کرد ؛ وصورت حال بحضرت بخارا انها کرد .

امیر ابوالحارث از سر سکرت جوانی وغفلت کودکی با گروهی حواشی از بخارا برصوب خراسان بعزم مدافعت و معاونت بکتوزون و ممانعت سیف الدوله نهضت فرمود ، و کوچ بر کوچ بسرخس رسید ؛ امیر

سیف الدولة دانست که آن اقدام سبب جهل وغباوت و نقصان عقلست، چه آن جمع اهل مقاومت او نبودند، اما نخواست که خارق آن حشمت وهاتك آن پرده او باشد؛ واضاعت ناموس آن ملك بدست او باشد، و حقوق أسلاف او بیك ذلت ضایع ومهمل ماند، ازمعارضهٔ او تجافی نمود، وبمرورود رفت ونیشابور باز گذاشت؛ تا آن منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع ونیتی واضح وعذری روشن تقدیم کند، که طعن حساد وملاءمت اضداد بدان راه نیابد؛ وخاص وعام وقاصی ودانی او رامعذور دارند واز مرورود بپل زاغول رفت، وبتدبیر کار وتفکر درطریق صلاح وصواب مشغول شد. [وبکتوزون پیش امیر ابوالحارث رفت وفایق درخدمت بود].

وبکتوزون پیش امیر ابوالحرث زیادت از آنچ دید توقع میداشت وبا فایق این شکایت درمیان نهاد؛ وفایق دربارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد؛ وهردو درحصر مثالب وتقریر معایب فصول پرداختند، واز سراشت خلق وخشونت طبع وقلت التفات او مستزید شدند؛ وجمعی را بخلع وعزل او دعوت کردند، وهمه را سمح القیاد وطوع العنان یافتند، وباهم مواطاة بستند. وبکتوزون دعوتی ساخت، وعلت مهمی درمیان آورد، که بمعاودت ومشاورت امیر ابوالحرث حاجت بود، تا او رابدین حیلت حاضر کردند وبگرفتند؛ وچشم جهان بین او داغ کردند، وبر فروغ وطلعت چون هلال او نبخشودند؛ واز سر استشعار شعار عار وتظاهر بلباس کفران نعمت باك نداشتند.

واو درآن حالت بیك دوحاجت سبك از ایشان تضرع کرد، یکی آنك مستورهٔ را که درحجر او بود، از مؤاخذت ومصادرت صیانت کنند، وبارهاق وتسیب خطابی نکنند. ازفرط قساوت ولوم طبیعت مبذول نداشتند وبمصادرت باز ایستادند، وآتش حسرت او بدان مضایقت زیادت کردند

وبرادر او عبدالملك بن نوح را بر تخت نشاندند ، واو درسن طفوليت وعهد نشو ونما بود و خاص وعام ووضيع وشريف ازين كار نابسامان وحركت شنيع زبان تغيير وتعنيف دراز كردند ، وبرين تجاسر وجرأت انكار بليغ نمودند ؛ ناگاه خبر رسيد ، كه امير سيف‌الدولة بپل زاغول نزول كرد؛ آن قوم چون رمه ازسورت شير يا بنجشك ازصولت باز رميدن گرفتند ، وتا مرورود بهيچ جای توقف نيارستند كرد . امير سيف‌الدوله بفايق وبكتوزون كس فرستاد ، وايشانرا بر اضاعت حقوق ولی نعمت وازالت حشمت وهتك حرمت اوملامت بی‌اندازه كرد ؛ ايشان راه تبصبص وخديعت پيش گرفتند ، واز زبان عبدالملك بن نوح پذيرفتگاريها كردند ؛ وبوفور رعايت ومزيد عنايت موعود گردانيد ، وتسمّح باقطاعات وتطمع درولايات[1] عرضهٔ جان ووقايهٔ نفس خويش ساختند .

سيف الدولة از روی غيرت دين وحميت اسلام جائز نميداشت ، نهضت فرمود ، وبمرو آمد ؛ تا آن سخن‌مشافهه وآن كلمات‌مواجهه كند. ايشان از رسيدن ركاب اومتحير فرو ماندند ، و انواع رعب وخوف بر مزاج ايشان استيلا يافت ؛ واز كرده پشيمان شدند «ولما سقط فی‌ايديهم ورأوا أنهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا ربنا و يغفر لنا لنكونن من الخاسرين »[2] وباری تعالی بسيف‌الدولة انتقام ازايشان بستد ، وسوء افعال وقبح اعمال ايشان سبب نكال ووبال همه ساخت .

وبكتوزون [وفايق وابوالقاسم‌سيمجوری] ملواح خويش را بيرون آوردند ودرمقابلهٔ وسيف‌الدولةفرو آمدند، وچندانك می انديشيدند، آن دريانه برانداز‌هٔ‌سباحت‌ايشان بود وآن باز بيش‌ازقدر قوّت‌وقدرت ايشان مينمود ؛ ازين تفكر حيرت مستولی شد ، و ترس و هراس غالب گشت و جهان

---

۱ ـ اصل : فلانات . ۲ ـ سورهٔ ۷ (اعراف) آيهٔ ۱٤۹

برهمه تنگ آمد، نه از جائی رجائی؛ ونه مهربی راه‌طلبی ونه‌دستگیری را تدبیری؛ ومیدانستند که با سیل درمصارعه آمدن جان بازی است، وباکوه مناطحه کردن سربباد دادن است، وبا درفش طپانچه زدن غایت سخافت خرد، ناچار رسولان فرستادند، وزنهارخواستند، ودر مصالحت تضرع نمودند. سیف‌الدوله اگرچه خبث سیرت وغور خدیعت مکر ایشان میشناخت، از بهر الزام حجت، و تفادی از سمت طغیان، وتجافی از وصمت عدوان ملتمس ایشان باسعاف پیوند داد، و دعوت ایشان اجابت کرد؛ بفرمود تا بارگاه بینداختند؛ و کوچ کرد.

چون رحل وثقل روان شد، اوباش واراذل ایشان دست تعدی، تطاول بأذناب حشم دراز کردند، و بعضی بنه بغارتیدند؛ و کوچ را قوّت خویش وضعف خصم انگاشتند، و پای بر دُم مار و دست برسرخار نهادند؛ امیر سیف‌الدوله حرص غالب وطمع کاذب ایشان در نهب و سلب أتباع بدید، بفرمود تا طایفهٔ لشکر پیرامون اوباش در آمدند و همه را بقتل آوردند و لشکر بیاراست، و خود با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجوق درقلب بایستاد؛ خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال قیامت معاینه بدیدند، و یکدیگر را بر افعال ذمیم واقدام بر کار لئیم ملامت کردند، و ندامت خوردند؛ ناچار با جامهای ملون و کسوتهای مزین وشعار ملاعبت ازشهر بیرون آمدند؛ اما درعدد ومدد افزون بودند، برابر صف کشیدند، و در موازات لشکر بایستادند؛ و از جانبین دست بشمشیر بازیدند.

شعر:

آن چه روزی بودیارب کز نهیب گرز و تیر
آسمان دراضطراب آمد زمین دراضطرار

از فروغ تیغ، سوزان شد هواء معرکه
وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بد دلان از بیم مرگ و پر دلان از حرص نام
آن گریزان همچو موش و این گرازان همچو مار

عاقبت خذلان کفران نعمت در ایشان رسید، و بیك صدمهٔ لشکر سیف الدوله خصمان از پای در آمدند، وراه هزیمت گرفتند؛ اگر ظلمت شب پردهٔ کار وسترهٔ عوار ایشان نیامدی، همه در ربقهٔ هلاك و ورطهٔ دمار بفنا رسیدندی. عبدالملكِ نوح وفایق از آن هزیمت ببخارا افتادند، وبکتوزون بنشابور آمد؛ و ابوالقاسم سیمجور بقهستان رفت؛ و کوکب سعد سیف الدولة بأوج رسید، وعلوّ جدو کمال اقبال او از کمال بر گذشت، وملك خراسان ووراثت سلطنت آل سامان [اورا] مهیا ومهنا شد ومنازعان ومعارضان او در اطراف واکناف جهان متفرق ومتمزق گشتند.

و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد، تا بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور بهم نپیوندند؛ واز اجتماع ایشان فسادی حادث وفتنه‌ای متولد نگردد. بکتوزون از آن خوف راه جرجان گرفت، وسلطان ارسلا [جاذب] را بر عقب او بفرستاد؛ تا چون رجوم هجوم در پی عفاریت بر اثر او می رفتند؛ تا اورا از حدود خراسان بیرون کردند، و باخدمت آمدند.

سلطان طوس را باعتداد او در آورد؛ واورا باجمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت، وبهرات رفت از بهر مطالعهٔ اعمال؛ وبکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت، باز بانیشابور آمد؛ و اظهار شعار دولت عبدالملك آغاز نهاد؛ و ندانست که ملکی که دعائم آن بدست تصاریف ایام منهدم شد، وقواعد آن بحکم تمادی روزگار واهی شد، بسعی باطل وجهد بی حاصل منتعش نگردد؛ وخشت که از قالب بیرون افتاد، استقرار

آن در مکان معهود امکان ندارد ؛ سلطان چون آگاه شد ؛ بیك رکضت برسر او دوانید ، واو براه ابیورد بیرون گریخت؛ لشکرسلطان براثراو میرفتند ، تابراه بیابان روی بمرونهاد ، خواست که بحصانت شهرمتحصن شود ، اهل شهر بهواداری سلطان او را اجابت ننمودند؛ او از سرغیظ شهر را غارت کرد ، وبراه بیابان بخارا رفت ؛ چون عرصهٔ خراسان از از بکتوزون و اتباع اوخالی گشت ، سلطان ارسلان جاذب[1] را بقهستان فرستاد ، تاابوالقاسم سیمجوررا ازان ناحیت بیرون کند ؛ ارسلان بقهستان رفت ، واو را شکسته بنواحی طبس انداخت ؛ سلطان قیادت جیوش برادر خود امیر نصر بن ناصرالدین تفویض کرد ، واورا بنیشابورفرستاد ؛ وخودبیلخ رفت ، ودارالملك ساخت ؛ وآنجا برسریر سلطنت آرام یافت .

ودرین سفر روزی بحدود مرورود باغلامی چند بشکار رفته بود ، وامیر اسمعیل ونوشتگین کاج[2] که از امراء ناصرالدین سبکتگین بود ، در خدمت او بودند ؛ سلطان را التفات نظری افتاد ، نوشتگین را دید ، دست بشمشیر یازیده ، ومنتظر ایماء واجازت امیر اسمعیل ؛ سلطان انکار اسمعیل در آن حالت برنوشتگین دریافت ، ومعاینه رمز وغمز چشم با او بدید ؛ سلطان چون فرود آمد ، نوشتگین را بقتل آورد ، واز برادر کیفیت حال استکشاف کرد ؛ امیر اسمعیل ازخیانت آن خائن وخبث سریرت آن غدار تبرا نمود، میانشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت ؛ سلطان دانست که دوتیغ درنیامی نگنجد ، واز جمعیت دوشاه بررقعه‌ای مجادلت خیزد ، و[وجود]دو فحل دررمهٔ بمناطحت کشد ، احتیاط ملك واصلاح را امیر اسمعیل را بمحافظان وحارسان سپرد .

---

۱ - اصل ، امیرارسلان شاه . (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

۲ ـ اصل : کاخ . (متن ازترجمهٔ یمینو است) .

وسلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل از قلعهٔ غزنین در مجلس انس با او در مباسطت آمد، و از مکنون ضمیر او استدراج کرد؛ و از و پرسید، که اگر چنانك اتفاق ظفر و نصرة که مرا بود ترا بودی و من در دست تو اسیر گشتمی، با من چه طریق خواستی سپرد؟ گفت: اندیشه چنان داشتم، که ترا بقلعهٔ فرستم؛ وهر آنچه مراد و تمناءِ تو باشد، از اسباب وغلام و کنیزك وادوات معاشرت ترتیب دهم وافتراح تو از ابواب امانی و انواع مباغی مبذول دارم؛ سلطان با او همان طریق پیش گرفت، و بر قضیت نیت او کار کرد؛ و او را بوالی جوزجان سپرد، و بحراست جانب او [و] توفر بر مصالح او وصیت فرمود، واسباب معیشت او بر حسب مشیت وارادت او ترتیب داد؛ سلطان در حق اجانب که بجنایات عظیم و خیانات ظاهر تظاهر نموده بودند. ودر مخالفت ومعاندت او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع مأخوذ شده، بوقت قدرت وفرصت آتش خشم وغیظ بآب حلم وعفو فرونشاندی، وهفوات وزلات را اغضا واغماض فرمودی؛ والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن خلعت امیر المؤمنین القادر بالله بسلطان یمین الدوله و امین الملّه

خلیفه القادر بالله خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد، که مثل آن بهیچکس نداده بودند، واورا یمین الدولة وامین الملّه لقب داد، سلطان آن تشریف که ازحضرت نبوت وموقف خلافت بدان کرامت وسعادت یافته بود، در پوشید، و بر تخت سلطنت نشست: و امراءِ خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صفها کشیدند، وبخدمت تخت او کمر طاعت بستند. سلطان هریك را بعوارف سنی وعواید هنی بنواخت، و بخلعتهاءِ ثمین و بخششهای بی‌اندازه مشرف گردانید: وحکم سلطنت در نصاب ثبات مقرر گشت، ودلهای خاص وعام و وضیع وشریف بر مطاوعت او قرار گرفت؛ و

احوال ممالك خراسان در كنف ايالت و كفالت او متسق و منتظم شد، و هر سال نيت غزوی در دريار هند از برای نصرت اولياءِ دين و قمع اعداءِ اسلام نذر كرد ؛ والله اعلم بالصواب

ذكر باز گشتن عبدالملك بن نوح با بخارا

چون عبدالملك بن نوح وفايق از آن هزيمت ببخارا رسيدند ، وبكتوزون با ايشان پيوست ولشكرهاءِ متفرق جمع شدند ، ديگر بار خيال استقلال و اميد انتعاش و ارتياش بر مزاج ايشان مستولی شد ، انديشهٔ استيناف مناجزت و مبارزت پيش گرفتند؛ وفايق كه روی رزمه وطراز حله و عمدهٔ جمله بود ، در اثناء اين حال فروشد ؛ از آن سبب مراير عزيمت ايشان متنقض شد ، و انواع ضعف و انخزال در ضماير و سراير ايشان متمكن گشت .

وايلگخان ببخارا آمد ، واز سر مخادعت ومماكرت با عبدالملك طريق موالات وممالات، پيش گرفت ، « عند الشدائد تذهب الاحقاد » و گفت : باقرب جوار مرا محافظت مصالح اين دولت وتدمر وتنمر از جهت حلول نكبت بساحت اين مملكت واجبست ، وچون بيگانه درميان آمده ، بخانهٔ قديم ومنصب موروث آل سامان گردن طمع دراز كرد ، آن مدافعت بر ذمت من لازم است؛ ايشان اين عشوه بخريدند، وبزخارف اقوال ومخارف افعال اومغرور گشتند؛ وبكتوزون ونيالتگين فايقی وديگر قواد وامراء باستقبال او اقدام نمودند ؛ چون درمجلس او قرار گرفتند، همگنان رامحكم بربست : واموال ومراكب واسلحهٔ همه بتاراج بداد.

و عبدالملك از غصهٔ اين حيلت و قصهٔ اين غيلت بی‌سامان شد ، جز گريختن و دست در دامن اختفا آويختن چارهٔ نداشت ؛ وايلگ روز شنبه[1] دهم ذی‌القعده سنه تسع وثمانين و ثلثماية در بخارا آمد ، وبسرای

۱ ــ درترجمهٔ يمينی : سه شنبه .

امارت نزول کرد ؛ وجاسوسان بر گماشت ، تاعبدالملک را بدست آوردند، وباوزکند فرستاد ، وآنجار اورا سپری کرد ؛ وشعلهٔ دولت آل سامان بیکبارگی فرو نشست ، و حال مآل ایشان بزوال کشید ؛ «سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا»[1]

خروج [منتصر] ابوابراهیم اسمعیل بن نوح وآنچه میان او وایلگخان وامیر نصر بن ناصرالدین حاصل شد

چون ایلگخان بخارا بگرفت ، ابوالحارث مکحول و ابوابراهیم وابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد ، و اعمام ایشان ابو زکریا وابوصالح [غازی وابوسلیمان] ودیگر بقایاء ارومهٔ سامانی‌را بگرفت ؛ وبازداشت هریک را مفرد درحبسی تا اتفاق نکنند ؛ ابوابراهیم چادر کنیزکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام می‌نمود در سر کشید ، واز محبس خویش بگریخت ؛ در خانهٔ پیرزنی از عجایز بخارا متواری‌شد ؛ تافورت حادثه و سورت واقعهٔ او تسکین یافت ، و طمع ازو ببریدند ؛ درزی تنگر بخوارزم گریخت ، وبانتصار وطلب ثار متشمر شد ؛ بقایای دولت آل سامان روی بوی نهادند ، حشمی تمام فراهم آمد ؛ وارسلان بالو که حاجب او بود ببخارا تاختن کرد ، وجعفرتگین را با هفده کس دیگر از معارف امراء خان اسیر گرفت‌و بجرجانیه فرستاد ؛ ودیگران جان بپیش ایلگخان بردند ؛ ارسلان بالو بحدود سمرقند براثر ایشان میرفت ، ونکایتها میرسانید ؛ چون بقنطرهٔ کوهک رسید . تگین خان شحنهٔ سمرقند ازقبل ایلگخان بالشکری تمام آنجا مقیم بود ؛ منهزمان بخارا ضمیمهٔ ایشان شدند ، وباتفاق روی بارسلان نهادند ؛ ارسلان روی ازایشان برنتافت ، وبمحاربت بیستاد ؛ وایشان را بشکست ، وبنهٔ ایشان بغنیمت بیاورد .

---

١ ـ سورهٔ ٣٣ (احزاب) آیهٔ ٦٢

و منتصر ببخارا آمد ، و بخاریان بقدوم او شادمانگی نمودند ، وهمدیگر را تهنیت میکردند . چون ایلگخان ازین حال آگاه شد ، لشکر کشید ؛ وارسلان بالو باحضرت منتصر آمد ، ومصلحت وقت درآن دید ، که بآمل شط آمدند ، ومال از نواحی حاصل کرده ، روی باببیورد نهادند ، وآن حدود با تصرف گرفتند ؛ ازآنجا بنیشابور آمدند ، ومیان ایشان ونصر بن ناصرالدین برظاهر نیشابور محاربت رفت . امیر نصر از کثرت سواد وتکاثف اعداد خصم احتیاط درآن دانست ، که چون جمشید خورشید درتتق آل عباس محتجب شد ، برمرکب اکهب شب روی بمرو آورد ؛ همه شب قطع فیافی آن مسافت میکرد ؛ چون غرهٔ صبح ازافق مشرق پیدا شد ، بحدود بوزجان رسیده بود ؛ ازآنجا بهراة آمد .

چون این خبر بسلطان رسید ، در حال کوچ کرد ، و بر سبیل استعجال بنیشابور آمد . منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت ، از پیش برخاست ، وباسفر این رفت ؛ امکان توقف نیافت ، قصد شمس المعالی قابوس کرد ؛ واستظهارجانب اواعتضاد ساخت ؛ واوازمحمولات طبرستان وآلات واسباب شاهانه هزار بار هزار درم شاهی وسی هزار دینار سرخ وپنجاه تخت جامهٔ ملون تستری وسقلاطون ودیگراقمشه وامتعه بفرستاد وفرمود ، که مصالح آنست که بری روی ، تامن پسران خویش دارا ومنوچهر را در خدمت رایت توبفرستم ، چه تخت ومملکت ری عاطلست ، و کارآن نواحی متزلزل ، وآن خطه بپادشاهی قاهر [و] غالب محتاج [..ر کاب رنجه باید کردن و] آن ولایت را باتصرف گرفتن ودرمنصب امارت متمکن بنشستن [...منتصر این اشارت قبول کرد ، وبعداز استخارت نهضت فرمود وبظاهر ری فروآمد ، وسپاهی که درری مقیم بودند ، بیرون آمدند ، ومقابل اوخیمهازدند ، بارسلان بالو وابوالقاسم سیمجور ودیگر امراء دولت فرستادند ، و باموال منقود

وخدمات موعود ایشان‌را بفریفتند ؛ تاهمه منفق شدند . ومنتصر را ازری بگردانیدند .

منتصر از ری کوچ کرد ، وبـراه دامغان بیـرون رفت ؛ ودارا و منوچهر از مصاحبت او باز گشتند ، و با جرجان رفتند ؛ و آن تدبیر باطل شد .

چون منتصر بنیشابور رسید ، امیر نصر آنجا بود ؛ اندیشید کـه که‌اگر توقفی کند ، وبممانعت باز ایستد ، نباید که چشم زخمی رسد برآن موجب که درصدمهٔ اول بود، از پیش برخاست ، وبجانب بوزجان رفت ؛ ودرشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمایة منتصر دیگر بار بنیشابـور قرار گرفت [وعمال را بوسر اعمال فرستاد ومطالبت اموال واستخراج معاملات آغاز نهاد. وصاحب جیش نصر بن ناصرالدین از سلطان مدد خواست،امیر حاجب آلتونتاش راکـه والی هرات بود با لشکری تمـام بمعاونت اوفرستاد چون بقوت آن مدد مستظهرشد روی بنیشابورآورد و منتصر ارسلان بالو وابوالقاسم سیمجور را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفتو]لشکر امیرنصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند وعاقبت ایشان‌را بشکستند[1]، وامیر نصردرنیشابور رفت وشهریان شادی نمودند، وآذین بستند ؛ وچون قطرهای باران نثار زر وسیم ریختن پیش گرفتند و منتصر براه ابیورد بیرون رفت ، ولشکر امیر بر عقب او روانه شدند ، تا اورا بحدود جرجان‌انداختند ؛ و امیر شمس‌المعالی دوهزار مرد از انجاد اکراد آنجابمدافعت اوپیش‌بازفرستاد تا اورا از حدود مملکت او براندند ودرآن محنت فروماند وبدانست که

۱ ـ اصل : بکشتند .

بدرری رای خطا کرد[۱] ودرمخالفت قابوس و[۲] صحبت او گمراه شده، بر ارسلان بالو بسبب حکمی که میکرد بااو متغیر گشت ونسبتی دیگر درهزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند، که از سر مناقشت و محاسدت ابوالقاسم بن سیمجور در آن مصاف جدی ننمود، این نسبت مدد آن وحشت شد منتصر ارسلان بالو را بکشت ولشکر از آن واقعه آشفته گشت، همه زبان وقیعت در منتصر کشیدند وابوالقاسم سیمجور بهرمت آن فتق و رَفْو آن خرق بایستاد وتسکین آن نایره واطفاء آن جمره بکرد تاهمه ساکن شدند وآن شورش واضطراب نقصان پذیرفت.

برعزم جانب سرخس اتفاق کردند تابزعیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند، چه اومتعصب منتصر بود ودرحق او خدمات پسندیده کرده و بمال ویسار وعدّت مدد داده چون بسرخس رسیدند وبمال منتعش الحال شدند امیر صاحب جیش دانست که مقام ایشان بر طمعی باطل واندیشهٔ فاسد مشتمل است بالشکری برسر ایشان تاخت منتصر با حشم خویش بیرون آمد وجنگی صعب بکردند. باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف الهی بوزید ودبور ادبار لشکر منتصر را در خاك ریخت و ابوالقاسم سیمجوررا در بند کمندی پیش نصر آوردند وتوزتاش حاجب که ساعد ویار مساعد ورکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و بیشتر سپاه اسیر تقدیر گشتند وهمگنان را درلباس عار وخسار بغزنه بردند.

ومنتصر حایر [و] غایر[۳] دراخطار ممالك و اقطار ممالك آواره شد وامیر نصر در کنف اقبال ودولت وضمان تأیید ونصرت روی بمستقر عزّ خویش نهاد. منتصر بمیان ترکان اغوز افتاد وایشان بسبب خویشاوندی

---

۱ ـ در مثل است: ترکت الرأی بالری، یافی ظاهر الری.

۲ ـ اصل: و در. ۳ ـ در ترجمهٔ یمینی: عایر.

بمقدم او مباهات نمودند و در ولاء و هواء او قدم گذاردند و در خدمت لواء او بولایت ایلگخان رفتند و او چون از قدوم منتصر خبر یافت ، بانتصار برخاست و باحشم ترک بحدود سمرقند آمد و لشکر اغوز بر لشکر ایلگخان شبیخون کردند و جمعی‌را از سپاه او اسیر آوردند و بنهٔ ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر حاصل کردند و باز گشتند در افواه افتاد که اغوز از مجادلهٔ ایلگخان پشیمان گشته‌اند ، و در عذر می کوبند [و باعتاق] و اطلاق اسیران بدو تقرّب خواهند نمود . منتصر از آن اندیشه مستشعر شد و بی‌خواب و آرام گشت باقرب هفتصد سوار از خواص و ثقاة خویش از میان اغوز بیرون آمد چون بکنارهٔ جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود تا کاه[1] برروی یخ بند پاشیدند و بگذشتند.

چون لشکر اغوز بایشان رسیدند ، روز شده بود و آفتاب عمل کرد از یخ توانستند گدشت. منتصر بآمل شط فرو آمد و بسلطان محمود نامه نوشت و از تراکم امواج کربت و مقاسات شداید غربت بنالید و بکنف اشفاق [و] سایهٔ اشبال اوپناهید، و زمام انقیاد بدست مراد و اختیار او داد

شعر

جگر در تاب و دل در موج خونست گر آری رحمتی و قتش کنونست

اگر در سایهٔ دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرت باشم و از خوف مضرت ترکان اغوز از آمل کوچ کرد و بدر مرو رفت و به ابوجعفر خواهرزاده کس فرستاد و از و برسدّ حاجت خویش معونتی خواست و او از ارذال و انذال شخصی بود ، در دولت آل سامان بدولت رسیده و ببهرهٔ از دنیا محتظی گشته از لؤم طبیعت و دنائت همت و خساست ابوّت بخدمت چنان پادشاه مانع آمد تا دست ردّ برروی آن ملتمسات باز

۱ ـ اصل : ناگاه .

نهاد وبر آن اقتصار نکرد بیرون آمد ودر مقابلهٔ او بجنگ بیستاد. غلامان منتصر بیك صولت او را چون حروف تهجی از هم بپراکندند و منتصر برصوب ابیورد برفت و در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمایة بدر ابیورد فرود آمد. سلطان درقبول پیغام‌وا کرام‌وتحقیق مأمول او آثار اریحیت [طبع] وانوار کرم سجیت باظهارپیوسته، حملی لایق بدوفرستاد و بپسرخواهرزاده درالتزام خدمت وتحرّی مراضی وتوخی مباغی او مثال داد واو خدمت منتصر راکمر بست وبتحصیل مراد اوقیام نمود.

وابو نصر حاجب از امراء سلطان آنجا مقیم بود، چون منتصر بدان حدود رسید بهواء دولت او برخاست. أهل نسا برای اودرمخالفت سلطان ومتابعت‌معارض ملك او منگیر شدند واز وخامت عاقبت وتهمت رضاء ابو نصر وسمت مشارکت‌در آن‌جریرت محترز گشتند، بخوارزمشاه نامه فرستادند ومدد خواستند اوابوالفضل‌حاجب را که ازمشاهیر جماهیر حضرت او بود مدد فرستاد تادفع مضرت و کفایت معرت آن لشکر بکند. ابو نصر پرده از سرطبق بر گرفت وپیش رایت منتصر باز رفت برستاق استوا[1] باهم رسیدند ودرنیم‌شبی که شبی تاری و هوائی قاری‌بود، سدّی‌از ظلمت درپیش‌مردمك چشم درآمده باابوالفضل ولشکر خوارزمشاه مصاف دادند تا شهباز صبح ازنشیمن افق بال‌بگشاد یکدیگر را بی‌محابا طعمهٔ شمشیر وتیروسنان می کردند. چون عروس روز از افق بجلوه‌گری درآمد ابو نصر حاجب وپسر حسام‌الدولة تاش باگروهی از انصارمنتصر برصحراء معرکه کشته گشته [بودند] ودیگران آواره شده.

منتصر بـا سفر این افتاد. مردم آنجا از خوف فتنه بممانعت او برخاستند واوبافوجی بازماندگان چون گاوخراس گرد خویش برمیآمد

---

۱ - در ترجمهٔ یمینی: استو.

وسر گردان درعوادل [طرق] می گردید تا باسرحد سرخس افتاد، آنجا چند روز توقف نمود تا سپاهی که از وی مفارقت کرده بودند، بوی رسیدند شحنهٔ بخارا بمدافعت او بیرون آمد واز جیحون گذر کرد و بساحل قطنان[1] فروآمد واو بحکم آنك وجه مهربی نداشت بااو پیکار نمود، واز جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت منتصر بادربند نور نشست وشحنهٔ بخارا بدبوسیهٔ سغد وحشمی که آنجا مقیم بود باخود گرفت.

ومنتصر دیگربار ازدربند نور برایشان تاختن کرد، وسلك جمعیت ایشان فروگسست و همه را آواره کرد.و پسر علم داری کـه اسفهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و باسه هزار سوار بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترك با مالی وافر برسبیل تبرّك وتقرب بوی فرستادند وازحشم اغوز جمعی کثیر بدو پیوستند، او بمدد ایشان مستظهر شد وشعلهٔ کار اودیگر باره بالا گرفت، چون ایلگخان ازانتعاش قوّت وارتیاش شوکت او خبریافت، روی بقصداو آورد وبدیه بورنمد از حدود سمرقند مصاف دادند خان هزیمت شد وحشم اغوزازلشکر اوغنایم موفور وذخایر نامحصور جمع کردند واین واقعه درسنهٔ اربع وتسعین و ثلثمایة بود.

خان بولایت خویش باز گشت ولشکرها جمع کرد وروی بمنتصر آورد وحشم اغوز ازو جداشده بودند وروی بمساکن ومنازل خودآورده وبقسمت غنایم مشغول گشته درفضائی که میان دزك وخاوس است مصاف دادند، دروقت موازاة صفّین وملاقات فریقین ابوالحسن طاق[2] باپنج هزار مرد که از اتباع اوبودند بامنتصرغدر کردند وباجانب خان گشت. منتصر

---

۱ ـ اصل : قیطان . قطنان ازسواحل جیحون ومعبر نسف است .

۲ ـ در ترجمهٔ یمینی : حسن بن طاق .

ناچار راه هزیمت جزم کرد وخان بالشکر او [بانتقام بایستاد و] ازمیغ تیغ کوه وهامون از سیلاب خون پر کرد واز آن طایفه سباع را اشباعی تمام ونسور را سوری بنوا حاصل شد. ومنتصر بشط جیحون آمد کشتی نیافت درختی چند برهم بست وخودرا ازمضرت لشکر برهانید واز آب بگذشت وگلها که درآن نواحی وعلفزارهای آن مراعی یافت براند وبر حشم خویش قسمت کرد وبراه بیابان پیل زاغول آمد.

سلطان را از وصول اوخبردادند پیش از انتظام کار واجتماع حال او بتعجیل ببلخ آمد وفریغون محمد را باچهل علمدار از افراد امراء بطرد سوادوحصد فساد اوفرستاد. منتصر ازپیش ایشان برخاست وبجانب قهستان رفت چه درهمه جهان مهربی [نمی] یافت[1] ووجه مقصدی نمی دید وبهر جانب که می شتافت مالاامال محنت وبلامی دید .

چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر وارسلان جاذب والی طوس وطغانجوق والی سرخس برعقب او روان شدند او از خوف ایشان روی بجوهند نهاد واز آنجا ببسطام آمد. شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت اوفرستاد تا اورا ازآن حدود ازعاج کردند و بجانب بیار انداخت و از آنجا بنسا رفت وپسر سرخك بدو نامه فرستاد واورا بمواعید زور واقاویل غرور بفریفت وباغاثت و مساعدت و مقاومت ایلگ موعود گردانید و او برامید آن عشوه بصوب بخارا رحلت کرد چون بچاه حماد رسید لشکر او بمقاساة اسفارومعانات اخطار متبرم گشته بودند و از مداومت ضرب وحرب بستوه آمده اورا فرو گذاشتند وپیش سلیمان وصافی رفتند که حاجبان ایلگ بودند از حال ضعف مراکب و خفت مواکب وفلول مضارب وامدادوجوه اوخبر دادند.

۱ــ اصل : نیافت.

تا منتصر را خبر شد لشکر بسیار پیرامون خیمهٔ او در آمده بودند ساعتی بمطاردت ومجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد. برادران وخواصّ اورا برباط بشری بگرفتند وبه‌اوزگند فرستادند.

منتصر بحلهٔ ابن بهیج[1] اعرابی افتاد که ماه روی نامی از قبل سلطان برسر ایشان عامل بود. ایشان را برقصد اوتحریض داد وچون شب در آمد اجلاف عرب بروهجوم کردند وجان عزیز او برباد دادند وخونش برخاك ریختند وقالب او بدیه مای مرغ[2] از ناحیت رودبار زم درخاك کردند، در ماه ربیع الاول سنهٔ خمس وتسعین وثلثمائه. وچون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل رابگرفت وبزاری زار بکشت وحلهٔ ابن بهیج[2] بغارتید و یك بارگی شعلهٔ آل سامان فـرو مرد و کواکب دولت ایشان ساقط گشت «وکان الله علی کل شیءٍ قدیر».[3]

ذکر امراء سامانی ومقادیر ایام دولت ایشان

جملهٔ ملوك آل سامان نُه بودند:

شعر

نُه کس بودند ازآل سامان مذکور دایم بولایت خراسان مشهور
اسمعیلی واحمدی ونصری دو نوح[و]دو عبدالملك و دومنصور

مدت ملك وسلطنت آل سامان بخراسان ودیگر ولایات که در حوزهٔ ملك ایشان بود از سیستان وجرجان و کرمان وطبرستان وری تا حدود سپاهان صد و دو سال وشش ماه وده روز بود.

اول ملکی از ارومهٔ ایشان ابوابراهیم اسمعیل بن احمد بود کـه عمرو بن لیث را بناحیت بلخ بگرفت واز ابتداء روز سه‌شنبه منتصف ماه ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین ومأتین برملك مستولی شد ومدت هشت سال

۱ـ در ترجمهٔ یمینی: بهیج الاعرابی. ۲ـ اصل: بدریاء مرغ. ۳ـ سورهٔ ۳۳(احزاب) آیهٔ ۲۷

ملك داشت وشب سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنهٔ خمس وتسعین ومائتین ببخارا فروشد.

وپسر او ابونصر احمدبن اسمعیل بجای او بنشست وشش سال و سه ماه پادشاهی کرد وشب پنجشنبه بیستم جمادی الاخره سنهٔ احدی وثلثمائة بردست غلامان کشته شد.

بعدازو پسرش ابوالحسین[1] نصربن احمد وارث وقایم مقام او شد وسی سال در علو شان ونفاذ فرمان روزگار گذاشت [وشب پنجشنبه بیست وهفتم شهر رجب سنة احدی وثلثین وثلثمایه وفات یافت].

وبعد ازو پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید برتخت سلطنت [نشست و] دوازده سال وسه ماه وهفت روز فرمان داد وروز [سه] شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث واربعین وثلثمایه ببخارا متوفی شد.

ومنصب او بپسرش عبدالملك بن نوح رسید وهفت سال وشش ماه ویازده[2] روز حکم راند وروز پنجشنبه پانزدهم شوال سنة خمسین وثلثمایة از اسب بیفتاد وجان تسلیم کرد.

وبرادر او منصوربن نوح[3] الملقب بالسدید جای او بگرفت وپانزده سال ونه ماه نوبت سلطنت زد و روز سه‌شنبه پانزدهم شوال سنة خمس وستین وثلثمایه ببخارا وفات یافت.

وپسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند امارت نشست و بیست ویکسال ونه ماه سلطنت راند وروز آدینه سیزدهم رجب سنة سبع وثمانین وثلثمائة بجوار رحمت حق پیوست.

وپس ازو ابوالحرث منصور بن نوح پادشاه شد ویکسال وهفت ماه

---

۱ ـ در ترجمهٔ یمینی: ابوالحسن. ۲ـ درترجمهٔ یمینی: پانزده. ۳ـ اصل: و پسر او منصوربن عبدالملك. و آن نادرست است.

پادشاهی کرد وروز چهارشنبه هجدهم صفر سنة تسع وثمانین وثلثمایة بسرخس بردست بکتوزون مکحول ومسمول شد.

وبر برادر اوعبدالملك بن نوح بیعت کردند و[او]پای بزمین نیاورد تادرشهر بخارا بردست ایلگ خان گرفتار شد وملك ماوراء النهر از دست او بیرون کرد ومدت کار اوهشت ماه وهفده روز بود وآن ایام مبتداء ملك وفاتحهٔ دولت سلطان محمود بود وبعداز آن علی استمرار الایام عرصهٔ ملك اومتسّع می گشت وشعلهٔ دولت او مشتعل می‌شد و کواکب اقبال او در برج سعادت وسیادت ترقی می کرد تا منابر اسلام بفرّ القاب همایون او منوّر گشت والله اعلم بالصواب.

ذکر موافقت و مخالفت که میان ناصرالدین سبکتکین وخلف بن احمد حادث شد و عاقبت کار سلطان محمود ولایت از دست او بطریق کفایت انتزاع نمود

دراول کتاب ذکر خلف بن احمد وجلاء او از مملکت واهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت، روشن ایراد کرده آمد تا ایام هرج ومرج کار خراسان وتزلزل ملك، او بفراغ تمام درولایت خویش مطمئن بنشست وبخزاین جهان مستظهر شد ونخوت طغیان برمزاج اواستیلا یافت وخودرا بمعارضهٔ فحول وتعرّض فضول در معرض خطر آورد و چون ملك هند آهنگ دیار اسلام کرد وناصرالدین سبکتگین بمدافعت او برخاست بدان موجب که درصدر کتاب مذکور ومسطورست خلف بن احمد بُست خالی یافت لشکری بدانجا فرستاد و خطبه و سکه بنام خویش کرد ومال متوجهات آن نواحی بستد وچون ناصرالدین[از آن واقعه]منصورباز گشت وبهٔ بست رسید اصحاب خلف شهر بگذاشتند وبرفتند. امیر از بی حفاظی وغدر اوممتغص گشت وعزم ناحیت

سیستان کرد . خلف پیغام فرستاد و بعذرهای معلول وسخنهای نامقبول تمسك جست و گفت : این جرأت از سر خلوص خدمت رفت واگر از قِبل من شحنه‌ای ببست رفت از بهر حفظ ولایت ورعایت رعیت بود وخراج ومعاشی که تحصیل کرد از بهر خزانهٔ تو کرد واگر ازین جهت غبار آزاری برحاشیهٔ خاطر شریف تو نشستست غرامت این جنایت را ملتزمم که بدهم.

ناصرالدین از سر کرم ومروّت شمشیر انتقام در نیام کرد وبا سر رضا آمد ومال بُست بستد وحیاض مودّت از شوایب کدورت صافی شد وذات البین معمور گشت تا آن ایام که [با] ابوعلی بن سیمجور بدر نیشابور مصاف داد، بموجبی که درپیش شرح داده شد خلف اظهار موافقت ومساعدت با ناصرالدین پیش گرفت وظاهراً مظاهرت و مضافرت می کرد ودر باطن خلاف آن بود چنانك درخدمت رایت او تا بوشنج برفت وامیر [ناصرالدین اورا آنجایگاه بگذاشت...و] لشکر اورا باخود ببرد [به] محاربهٔ ابوعلی بطوس واورا بشکست ولشکر خلف را با تشریف ونواخت پیش اوفرستاد.

وشریعهٔ[3] ولاء ومشرب هواء ایشان از تغیر زمان وتکدیر حدثان مبرّا ماند تا آنگاه که ناصرالدین از بهر معاونت ملك رضی نوح بن منصور ودفع ایلگ خان روی بماوراء النهر نهاد و مدتی در آن کار بماند خلف دراثناء آن حال بایلگ خان ملطفات می نوشت و در اغوا واغراء وتحریض برمحاربت ومغالبت ناصرالدین تضریبی می زد و گردن طمع بولایات بست ومضافات آن نواحی می یازید ، ونمودند که برمخاصمت ابوعلی ندامتی می نمود وناصرالدین را ملامت می کرد که قصد خاندانهای قدیم ودودمانهای کریم نامبارك باشد واستیصال واستقلاع پادشاهان منکر

۳ ــ اصل: شرعه.

وملوم. ناصرالدین از قوارص او در خشم شد و عزم ولایت سجستان مصمم کرد وابوالفتح بستی بانواع تلطف وتعطف وشواهد اخبارواسمارِ مؤکد کرده آن وحشت از خاطر او برون برد تا از سر کراهیت برخاست و خلف بتجاشی ازین حالات وتبرّا ازین مقالات بناصرالدین مکاتبات فرستاد واو آن معاذیر بسمع رضا اصغاء کرد وباسر صفاء معهود وخلوص قدیم رفت وتاآخر عهد ناصرالدین اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود.

بعداز حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان رسید که او در آن رزیت ومصیبت آثار بشاشت وشماتت اظهار کرد. این سخن درضمیر سلطان مؤثر آمد وتیر این نمیمه بهدف قبول رسید وانتهازفرصت می کرد. چون ملک خراسان برسلطان قرار گرفت و اطراف ممالك از غبار نفاق پاك شد و بایام واقعهٔ ناصرالدین خلف پسر خویش طاهر را فرستاده بود تا قهستان وبوشنج باتصرف گرفته، وبوشنج ازمضافات هراة بود ودراعتداد بغراجوق [عم سلطان]. او از سلطان دستوری خواست تاولایت خویش ازدست متغلب بیرون کند وجواب معارض ومنازع بازدهد، اجازت یافت، ببوشنج آمد وطاهر بمناصبت او بیرون رفت وجنگی سخت میانشان قائم شد، عاقبت کار طاهر هزیمت کرد وبغراجوق برعقب اومی‌رفت واتباع او را می کشت و رحل وثقل اومی‌ستد. ساغری چند شراب خورده بود وسورت مستی استیلا یافته ازمعاقرت درسکرت غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور وخطر انداخت. طاهر عطفه‌یی کرد وبیك ضربه اورا ازمرکب بینداخت وسرش برداشت وهردوفرقه ازیکدیگر منهزم ومتفرق شدند. طاهر لشکرخویش باهم آوردوبا قهستان آمد.

سلطان ازخبر آن واقعه مضطرب وغمناك شد. سلطان درشهورسنة تسعین وثلثمایه بانتقام آن واقعه بسجستان رفت وخلف درحصار اصفهبد

نشست، قلعه‌یی که الیف سماك وحلیف افلاک است، ابر در دامن حضیضش خیمه زند وستاره پیرامن اوجش طواف کند:

شعر

از بلندیش فرق نتوان کرد　　آتش دیده بان زجرم زحل

وخلف در مضیق آن حصار بی‌قرار شد ولذت زندگانی و خورد وداع کرد ودرظلمت آن حادثه‌وهول آن واقعه بی‌آرام گشت. صد هزار دینار زر سرخ وضمیمهٔ آن تحف ومبارّ برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد وزنهار خواست. سلطان اگر چه براستخلاص سجستان واستصفاء آن نواحی جازم بود حالی را بحکم مصلحت وقت آن فدیه از خلف قبول کرد. وعنان بدیارهنده‌عطوف گردانید وبرظاهر مقدشور[1] درواسطهٔ بلاد هند نزول کرد. خبررسید که چیپال مستعد ومحتشد کارست. سلطان از اعوان وانصار اسلام با پانزده هزار سوار بعزمی ثابت ویقینی صادق از پیش باز رفت وآن کافر فاجر بادوازده هزارسوار وسی هزار پیاده وسیصد سرفیل که زمین از آسیب پای ایشان می‌نالید بموازات رایات سلطان آمد، مغرور بکثرت سواد وغلبهٔ حشم واجناد.

چون مسافت میان هردولشکر نزدیك شد کافر راه مطاولت ومصاولت درمحاربت پیش گرفت تا اذناب لشکرورجالهٔ حشم برسند. سلطان از کید درون او آگاه شد اختیار از دست اوبستد وصفوف بیاراستند ومبارزت و مناجزت را ساز کردند واز هواء تاری فلك از غبار قاری نقاب بست تاقرب پنج هزارجیفهٔ کفار برصحراء آن مصاف طعمهٔ کلاب ونجعهٔ ذئاب کردندوپانزده سرفیل بزخم تیغ و تیر ازپای در آوردندو برجای بکشتندوچیپال را با اولادواحفادواقارب واجانب با اعتبار بگرفتند ودر کمند قهر کشیدند.

۱ـ درترجمهٔ یمینی: پرشور.

شعر

آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند

هندوان را رخ ازان دود سیه گشت چوقیر

وقلاده‌یی از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار دینار سرخ قیمت کردند، وازین جنس فراوان قلاید فراید در گردن خستگان و کشتگان خویشان ایشان یافتند. لشکر اسلام را در اثقال وغنایم ایشان مالهای موفور ورغایب نامحصور بدست افتاد وقرب صد هزار برده ازاطفال وذراری وجواری یافتند.

وسلطان را ازدیار هند مملکتی میسر شد که عرصهٔ خراسان باضافت آن، نقطهٔ وسیط بود ازمحیط. واین فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین وتسعین وثلثمایة اتفاق افتاد وبشایر آن در آفاق سایر ومنتشر شد.

بعداز انقضاء حرب وانطفاء جمرهٔ کارزار سلطان را رای افتاد که آن ملعون را درشعار عار وخسار اسار با دیار کفار فجار فرستد تا هیبت اسلام دربقاع واصقاع آن نواحی مستفیض شود وبا او موافقه ومواضعه بست وپنجاه سر از اخیار فیلان اوبستد وپسری را بنوا باز گرفت تا از عهدهٔ قرار موافقت بیرون آید واورا سر درولایت خویش داد، چون بواسطهٔ ولایت رسید نامه بپسر آمد که پدر بمرض حرض[1] مبتلا گشت ولباس یأس پوشید وجام حمام خواهد نوشید؛ درمیان هنود قاعدهٔ مقررست که هر پادشاه که دردست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید وحکم اودرحل وعقد نافذنباشد، چیپال از آن سبب از پادشاهی اعراض کردوسر بتراشید وخودرا در آتش انداخت وبدوزخ رسانید وسلطان را دیگر بار اهتزاز

۱ـ اصل: جرض.

غزو ونشاط مجاهدت متجدد گشت برصوب ویدهند[1] نهضت فرمود ونواحی آن مستخلص کرد وطایفهٔ ازجنود هنود در آکام وآجام آن حدود بعیث وفساد وفسق وعناد برخاسته بودند همه را طعمهٔ سیوف وعرصهٔ حتوف گردانید وبافتحی رایع ونجمی شایع بادار الملک غزنه آمد.

خلف بن احمد در اثناء این حال پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش کرد ومفاتیح خزاین بدو سپرد ومقالید ممالک بدو تسلیم کرد و منزوی شد وروی بطاعت وعبادت آورد واز ملک استعفا نمود تابوسیلت این حیلت کأس بأس ودورجور سلطان ازودر گذرد، بعداز مدتی از کرده پشیمان شد وبترک ملک نادم و متحیر گشت، حیلتی درانداخت وخود را بیمار ساخت وپسر را از بهر تجدید وصیت وتمکین از خفایاوخبایاء ودیعت پیش خواند وطایفه‌یی ازخواص ومقربان رادر کمین نشاند تاوقت وصول اوچون خیل زبّاء پیرامن جُذیمه درآمدند واورا محکم ببستند و در مطموره‌یی بازداشتند روزی او را مرده ازآن حبس بیرون آوردند و گفتند: خود را هلاک کرد. وطاهربن ربیب ودیگر امراءوقوّاد خلف که آن حالت دیدند ضمایر ایشان برمخالفت خلف قرار گرفت وسرایر ایشان بمباغضت اومایل گشت وشهری که دارالاماره بودبدست باز گرفتند وخطبه وسکه بنام ولقب سلطان مطرز گردانیدند وشعار دعوت اوظاهر کردند وقصه بشرح این حال بخدمت سلطان فرستادند وراه وصول بخدمت مثول التماس کردند.

سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت وهمه‌را بنواخت ودر سنهٔ ثلث وتسعین وثلثمایة آن مملکت در قانون دیوان سلطان فزود وعزیمت سجستان وقصد حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم کرد وخلف در حصار طاق

۱- در ترجمهٔ یمینی: ویهند.

مقيم بود و آن قلعه‌ييست محاط محيط هفت بارو كه از شرفات قصور هر يك سنبلهٔ فلك بتوان چيدن وزمزمهٔ ملك بتوان شنيدن وپيرامون آن خندقى بعيد قعر كشيده كه بيك كلنگ سر او بمركز زمين رسد.

لشكر سلطان چون دايره پيرامون نقطهٔ آن حصار در آمدند واز بيشهٔ سعلون (؟)[1] خاك وخاشاك فراوان فراهم آوردند وغور آن خندق بينباشتند وفيول وخيول سلطانى بهدم آن حصار وردم آن ديوار برجوشيدند و نطاق استخلاص طاق بربستند.

اصحاب خلف بن احمد بممانعت و مدافعت برخاستند، وشر رشرّ مشتعل شد فيلى بقوت انياب باب آن حصار برون كشيد، ودر هوا انداخت، خلقى از اعوان خلف تلف شدند، و باقى ايشان باحصار اندرونى گريختند، و بمحاصره بيستادند، خلف از بهر مطالعهٔ واقعه و مشاهدهٔ حادثه بيرون آمد، وفضيحت آن مقام وبسالت آن أقوام ديد، كه عرصهٔ زمين بعفاريت أنس و شياطين بشر مَوج ميزد، و همان فيل برابرچشم او شخصى را بخرطوم ازپشت اسب در ربود، ومقدار دو نيزه بالا بر انداخت چون بنشيب رسيد، هم درهوا [دندان بزد و] بدو نيم كرد، وبمنكب تكيه فرا در قلعه زد، وازجاى بر گرفت.

خلف از غايت خوف و رُعب بيم بود كه جانش از قالب بيرون رود. بفرياد آمد، وامان خواست. سلطان از كرَمى كه درطينت پاك او مفطور بود، او را امان داد و حُسام انتقام در نيام كرد. خلف دست بجوايز و عطّيات و مواجب و كرامات بر گشود، وخودرا درپيش سلطان افكند، وشَيبت سپيد درخاك راه ماليد، وبساط بارگاه بنثار جواهر پُر كرد، ودُرهائى چند برپاشيد، نور آن شعلهٔ خورشيد بپوشيد. وچشمها خيره كرد:

١ـ كلمه در ترجمهٔ يمينى نيست.

سلطان دراکرام قدر وتبجیل محلّ او آثار أریحیّت و سجیّت باظهار رسانید ، واورا ازسر أعزاز دربر گرفت و رقم نسیان برسر سوابق وحشت کشید وحکم ذخایر قلعه باو باز گذاشت ، تاباختیار خویش بیرون آورد واورا در مقام و مسکن مُخیّر گردانید ، تا بهر طرف که خواهد متوطّن شود ، وبروفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند او ناحیت جوزجان اختیار کرد، بسبب موافقت آب وهواء آن بُقعه [وسلطان اورا به بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد ومدت چهارسال در آن بقعه بنشست][1] بعد از آن مُطلّفه‌ای که بایلگخان نوشته بود ، ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملك اورا بقلعهٔ گرْدِیز فرستاد، وآنجا بودتاوعدهٔ حق دررسید،وصحیفهٔ عمرش ختم شد، دررجب سنهٔ تسع وتسعین و ثلثمایه. سلطان مثال دادتاترکات او بپسر او امیر ابوحفص سپردند، وسجستان بر سلطان قرار گرفت ونجوم فتنه ساقط شدوحال آن ولایت بأمن وامان رسید، وطمع أولادو أحفاد خَلَف منقطع شد .

سلطان بغزنه آمد ، وقُنْجِی حاجب راکه از ثقال دولت بود بنیابت آنجابگذاشت ؛ واو دررعایت رعیّت وایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد وجمعی ازرجوم فساد و نجوم عناد ازبَطر رفاهیّت و شیطنت عصبیّت خودرا بدیوار بلادرمالیدند ، وپذیرهٔ عنَا و شقا شدند وشمشیر خلاف از غلاف بکشیدند ، و بعصیان سلطان مجاهرت نمودند. چون سلطان رامعلوم شد ، که مرایر حُکم نوّاب اودر آن اعمال ازخُبث سریران مدابیر مُنتَقض خواهدشد ، باده هزارسوار بسجستان رفت ، و امیر نصر بن ناصر الدین و آلتون تاش حاجب و ابوعبدالله الطائی زعیم عرب درسایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مَرَد [ه] را در قلعهٔ أرْگ محصور کرد ، وروز آدینهٔ منتصف ذی الحجّهٔ سنة ثلث و تسعین و ثلثمایة جنگ آغازنهادند بعد ازیك لحظه محاریب سجزیان چون زیادتی قوّت وفرط

۱ ـ دراصل بجای عبارت میان دوقلاب : آرام یافت.

شوکت لشکر سلطان دیدند، بر میدند؛ ودر پس دیوار حصارها گریختند. چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت، وخطّ سواد بر عارض بیاض روز بدمید، جمعی بهواء سلطان بیرون آمدند، وبشعار دعوت او ندا زدند، وراه لشکر بازدادند، ودر قلعه افتادند و چون برگ رزان در خزان سرها از قلعه بزیر می ریختند، وبقایاء ایشان خود را درچاهها و مَسارب زمین انداختند، وآن بقعه از خُبث و فساد خویش بپرداختند، و شوایب کدورت ازمشارب ومشارع آن مملکت برخاست. سلطان ولایت ببرادر خویش نصر بن ناصرالدین داد، وبا ولایت نیشابور وامارت خراسانُ مضاف کرد وسلطان بدارالملك بلخ بازآمد، برنیت غزوی که شرح آن بموضع خویش بیاید والسلام.

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشگمیر ورسیدن او با سر مملکت خویش

شمس‌المعالی قابوس مدّت هجده سال بخراسان بماند، وبرانقلاب حالات وتصاریف ایّام وحوادث روزگار مصابرت می‌نمود وهیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند، که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد وکس بروسلامی نکرد، که نه ازصِلَت وعطایاء اوبحظّی وافرو نصیبی کامل محتظی نگشت. ملوك آل سامان می کوشیدند، که او را بمراد با مقرّ عزّ خویش رسانند، و سعادت مساعدت او حاصل کنند بسبب نوازل محن وعوارض فتن وعوایق ایام وعلایق روزگار تیر تمنّای ایشان بهدف مراد نمی‌رسید، واوچون کوه برحملهٔ عواصف وصدمهٔ زلازل مصابرت میکرد.

چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد، وابوعلی را ازخراسان بیرون کرد، بملاقات قابوس سرور و ارتیاح نمود، و خواست که بنصرة و استخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد، و شواغل وقت

مانع گشت تا کار ابوعلی بزوال رسید و بسبب ابوالقسم سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد ، عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر ألطاف بی اندازه کردند و فخرالدولة علی بن بویه متصرّف جرجان بود ، لشکر فراوان داشت ، و ببدر حسنویه و جمعی انبوه از حشم کرد مستظهر شده .

ناصرالدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترک جمع کند ، و بمساعدت ایشان در تمشیت آن کار متقوّی شود حاجب بزرگ آلتون تاش را با یلك خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست ، تا با شمس المعالی بجرجان فرستد وخود بدار الملك بلخ رفت ، ومنتظر وصول رسول بنشست تقدیر موافق تدبیر نیامد ، و ناصرالدین پیش از عود رسول تحویل کرد ومیان سلطان واو مال موافقه معیّن شد، که سلطان ولایت او ازغبار اغیار پاك گرداند ، واورا در مقرّ عز متمکّن بنشاند. سلطان ازجهت وفات پدر وتشویش حال غزنه ازکفایت آن مهم بازماند ، وآن مراددر تعویق افتاد .

وابوالقاسم سیمجور بقومس مقیم بود چون فخرالدولة وفات یافت، بقابوس پیغام فرستاد ، وازوفات او وخلو عرصهٔ ولایت خبر داد و از ری فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاده بودند ، با لشکری انبوه از کرد و دیلم چون قابوس بجرجان نزدیك شد ، از بخارا نامه‌ای بابوالقاسم بن سیمجور نوشتند وولایت قهستان بدودادند ، اوقابوس را فرو گذشت ، صبح این مواعید کاذب آمد ، وبا سفراین رفت وقابوس باز گشت ، وبانیشابور آمد ، منتظر مساعدت ایام وامکان فرصت بنشست.

وچون کار آل سامان روزبروز درنقصان دید ، وازهر گوشه‌وهنی بأطراف حادث میشود طمع منقطع کرد ، و بتدبیر کارخویش مشغول شد

واصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهریار فرستاد باستخلاص آن دیار رستم بن المرزبان خال ابوطالب رستم بن فخر الدولة آنجا مقیم بود، اصفهبد بااومصاف داد، واورا بشکست، وازلشکر اوغنایم فراوان حاصل کرد ودر آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کردند، و بابی بن سعید در میان جمعی ازجیل استنداریه مقیم بود، وبظاهر باایشان تردّد می نمود، ودل واندرون او بهوا و ولاء شمس المعالی مشعوف وملهوف بود: قابوس ونصر بن الحسن بن فیروزان بسبب قحطی، که درولایت دیلم حادث شده بود، بولایت ایشان افتادند ودر آن طمع کردند، ولشکری بسر ایشان فرستادند وهمه را آواره وبیچاره کرد، واصفهبد ابوالفضل را بگرفت، و محبوس کرد، تا وفات یافت و بابی با نصر دوست شد، و هر دو دل براستخلاص آمل نهادند وابوالعباس حاجب بآمل بود، با هزار مرد ازلشکر ریْ و چون ایشان بآمل رسیدند، ابوالعباس ازمقاومت ایشان عاجز آمد، عزیمت هزیمت کرد وایشان آمل باتصرّف گرفتند، وبابی بقابوس نامه فرستاد واز حال فتح آمل خبرداد، و بطاعت او تظاهر نمود، و از صدق موالاة در انتظار وصول رایات اواعلام کرد.

وبابی ازنصرجدا شد وبأستراباد رفت، ودعوت قابوس اظهار کرد، از لشکر جیل هر که بر هواء قابوس بود، پیش او رفت وشمس المعالی باصفهبد نوشت، تا پیش بابی رود،وبا اوست یکی دارد واصفهبد بحکم مثال قابوس ببابی پیوست وچون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع واتفاق ایشان بشنید، از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد بر ظاهر استرآباد جنگی سخت کردند، ونزدیك بود، که بابی شکسته شود اماجمعی کرد و اعراب ازلشکر فیروزان بشعار شمس المعالی نداکردند وبا جانب بابی گشتند و لشکر بابی برپی او برفت واو را بابیست کس از وجوه و قوّاد

بگرفتند ، وباقی لشکر روی بجرجان نهادند چون آنجا رسیدند ، سالارِ خَرکاش ،که از جملهٔ اقارب قابوس بود ، آنجا رسیده بود ، بمقاومت ایشان بیستاد ، واز پیش اوهزیمت شدند این بشارت بقابوس رسید ، بدان شادمان وخوشدل شد ، و بدانست که ایام نکبت و محنت سپری شد ، و روزگار اقبال برسید بدلی فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد ، و در شعبان سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمایه درمسندملك ومستقرّ عزّ متمکّن بنشست.

و چون آن لشکر بهزیمت بَه‌ری رسید ، ملامت بسیار یافتند ، وتفوءِ تعییر وتشویر درروی ایشان انداختند وابوعلی الحسن بن [احمد ابن] حمویه‌وزیر بود ، ده‌هزارسوارترك وعرب ودیلم جمع کرد ومنوچهر ابن‌قابوس وبیستون بن‌تیجاسف[۱] وکَنّاز بن‌فیروزان ورشاموج وموسی حاجب واسفار بن کردویه وابوالعباس بن جائی وعبدالملك بن ماکان درموافقت رایت اوروی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان دولت وانیاب أمت دیلم بودند،چون بولایت شهریاررسیدند ، شمس المعالی قابوس دل برمقاومت ایشان نهاد ، و امید در عون باریتعالی و اقبال ایّام دولت بست ابوعلیِ حمویه ازجانب نصربن الحسن بن‌فیروزان وممالات وموالات اوبا قابوس نا ایمن بود ، نامه‌ای دراستمالت و استعطاف بدونوشت ، وگفت : اسباب قرابت که میان تومجدالدولة ابوطالب مستحکمست چنان اقتضا کند ، که بحفظ صلاح ملك ومراعات جانب اوقیام نمائی ، ومدد ومعاونت دریغ نداری واگر این عزیمت بنفاذ رسانی هرآنچه توقّع افتد از ترتیب و ترحیب واکرام وانعام وتقدیم و تفخیم پیش گرفته شود و حالی را قومس دراعتداد توآورده شد ، تا اندیشهٔ انعام دربارهٔ توباتمام رسد . و نصربن الحسن بدین لمعهٔ برق منخدع شدوروان،چون بساریه رسید ، راه جرجان

۱ - اصل : بیجاسف . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

ازجانب چپ بگذاشت ، وچون نزدیك قومس رسید سِرّ ضمیر خویش أظهار کرد ، و اندیشه‌ای که در مطاوعت مجدالدوله دراندرون داشت، با أتباع خویش در میان نهاد ، تا کلمهٔ ایشان مختلف شد جمعی با ولایت استنداریه رفتند ، وبعضی میل جرجان کردند ونصر با بقایاء لشکر بقومس رفت وبا بوعلیِ حِمویه کس فرستاد ، وازوقلعه‌ای خواست، که بدان مستظهر شود.اوقلعهٔ جومند بدوداد واو رحل وثقل وعیال واموال آنجافرستاد.

وچون ابوعلی آن رخنه بر گرفت،وازعوادی شرّ و غوایل ضرّ نصرفارغ شد ، روی بساریه نهاد ، بعزم جانب جرجان چون رسید ، منوچهر درسِرّ کس بپدرفرستاد ، وازمعرض عقوق واهمال حقوق تفادی نمود و ابوعلی ازبیستون بن تیجاسف ومخالفت اومستشعرشد، بسبب قرابت او با قابوس واشتباك واشتراك ایشان درنسب جیل ومَیل قدیم وموّدت سابق اوباقابوس.اورا بگرفت وباری فرستاد ، وبجرجان رفت، وبرظاهر شهر برجانب مشهد داعی فرو آمد .

واصحاب شمس المعالی دل برمقارعت و مماضغت قوم قرار دادند، وازبام تاشام درمقاسات لباس بأس ومساقات جام حما بودندودو ماه متواتر درممارست آن روزگار گذاشتند، درفرضهٔ جرجان قحط برخاست ، و طعام نایافت شد.اصحاب قابوس درآن بؤس نفوس خویش را باندك بلغه[1] قانع گردانیدند ، و سدّ مجاعت ضروری میکردند و لشکرری از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال وقلت زاد وانقطاع امداد باجانب محمد آباد بنشستند ، تاازجانب جناشك[2] علوفه بدست توانند آورد ؛ بسبب تواتر أمطار وتزاحم أقطار ازمهمات واوطار وطلب علوفه وزاد بازماندند

---

۱ ـ اصل : لقمه . (متن از ترجمهٔ یمینی است) . ۲ ـ اصل : خیاشك . (متن از ترجمهٔ یمینی است) .

طوفانی برخاست از صواعق رعد وبرق وعواصف جنوب وشمال ،خیمَها فرو نشست .

چون اصحاب قابوس ایشان را درآن حیرت ومحنت دیدند ، از حصار بیرون آمدند ، واز مطلع فلق تا[1] مقطع شفق جنگ کردند تا هزار وسیصد مرد ازایشان برآن صحرا ضجیع تراب وغذاء نسروغراب گردانیدند ، والله اعلم بالصواب ؛ و اسفهسلار بن کرانکیر[2] و زرّین غول[3] و جستان بن آشکلی و برادر او و حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان را اسیر گرفتند وحشم جیل ازلشکر دیلم غنیمتها یافتند و شمس المعالی بمعالجهٔ مجروحان آن لشکر ومواسات خستگان ومراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تخصیص هریك بعطا وصلات آثار کرم و انوارشیم خویش ظاهر گردانید .

چون ابوعلی [بن حمویه] ازآن هزیمت بقومس رسید، بنصر بن الحسن بن فیروزان نامه نوشت ، واورا برسبیل استعجال استحضار فرمود ، تا بتدارك کار وتلافی عار مشغول شود ، وباستیناف مناجزت قیام نماید وازخوف لشکرقابوس بقومس توقف نتوانست کرد ، کوچ کرد ، وبَری آمد. نصر تاسمنان بیامد ، [وچون بابوعلی نرسید] آنجاتوقف کرد ، وبمجدالدوله نوشت ، ومدد خواست واو بعد از امتداد ایام پسر بکتگین حاجب را با ششصد سوارترك بدو فرستاد و [نصر] بمکان ایشان مستظهر شد و قابوس بابی بن سعدرا بمحاربت ایشان فرستاد . وباصفهبد[5] شهریارنوشت، تابصحبت او منتظم شود. بابی [روی بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام ننمود وازدقایق احتراز و احتراس غافل شد ونصر پیش بازرفت] و راهها نگاه می‌داشت ، ومستعد و متشمر بیستاد ، ناگاه بابی برسید ، و

۱ ـ اصل : با . ۲ ـ درترجمهٔ یمینی: کورنکیج . ۵ ـ در ترجمهٔ یمینی : از هوا .

لشکراو ازمکیدت نصر خبر نداشت، غافل و متفرّق برعقب او می رفتند بابی زمانی بمناوشت ومهارشت بایستاد، عاقبت منهزم وشکسته بیرون رفت.

این فتح پیش مجدالدولة موقعی تمام داشت، و مکان نصر پیش اوعالی شد. مجدالدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدداوفرستاد، واصفهبد[ی] ناحیت شهریار برخال خودتقریر کردونصر تا دماوندباستقبال او بیامد برسبیل مظاهرت ومعاونت، وولایت او مستخلص کرد. اصفهبدشهریار بساری رفت وبمنوچهر بن شمس المعالی التجا کرد ودرمیان اهل فِرِیم غلائی ظاهر شد، بسبب تردّد لشکر وتفحّص از موقع غلاّت و أقوات وتاراج کردن آن بی‌عوضی وثمنی. نصر بدین سبب از رستم تخلّف نمود، وازمصاحبت اوجدا شد و اصفهبد چون رستم را ازمدد ومعاونت نصرخالی یافت برسر اوتاختن آورد، واز ولایتش بیرون کرد، ومنکوب ومنهوب باری آمد و اصفهبد درولایت خویش متمکّن بنشست ودر این ایّام ابونصر بن محمود الحاجب بسببی ازاسباب بولایت شمس المعالی افتاده بود، وشمس المعالی درباب اوابواب صنایع ومواهب تقدیم فرمود و اورا بمال بسیارواهبت تمام مستظهر کرد، ودر بذل حاجات وسوانح مهمّات مزاح العلّه گردانید، بمناصبت نصر فرستاد واو بدلی قوی ورغبتی صادق روی بدان مهمّ آورد، وبارها برسر نصر دوانید، تاسپاه اومتفرّق وآواره کرد وجستان بن الداعی وپسر هندورا باچند کس ازاعوان اواسیر گرفت. نصر ازپیش او بهزیمت بسمنان افتاد. ونصر بن الحسن با شرف ابوّت و قدمت خاندان و کثرت عشایر سجیّت ظلم داشت، و بطغیان وعدوان معروف وموصوف بود بعد ازآن عشرت پیاپی برِی مکاتبات می نوشت، دراستمداد واستعانت استغاثت میکرد. بعد از آن مجدالدوله وشمس المعالی بایکدیگر صلح کردند، ونصررا بفدا درمیان نهادند، وباتفّاق یکدیگر

حیلتی اندیشیدند، که نصر را بدست آرند، وخاطر از کار او فارغ گردانند.

نصر ازین حال آگاه شد، در حقّ ایشان بدگمان گشت. دراثناء آن خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان، که از اُمَراء وقوّاد سلطان بود، بر سر ابوالقاسم سیمجور تاخت، واورا بولایت جنابد انداخت نصر پیش اورفت، وبموافقت اواعتضاد جست و اورا برقصد ری تحریض داد و بر مخاصمت و مغالبت مجدالدوله أغرا کرد ابوالقاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد، وزمام خویش فرا دست نصر دادو تا خَوار بیامد. از رَی لشکرِی تمام پیش مراد اوحایل ومانع شد واوچون سَورَت آن شیران وصولت آن دلیران مشاهده کرد، انگشت ندامت گزیدن گرفت وخجل وپشیمان خایباً خاسراً باز گشت.

وشمس المعالی جمعی ازعفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقابلهٔ ایشان فرستاد، تاحواشی ولایت ونواحی مملکت اوازتعرّض ایشان نگاه داشتند، وازان حدود براندند ایشان چون ازجوانب ناامید شدند، جهان برایشان تنگ شد، روی بحضرت سلطان آوردندوحال ابوالقاسم درخدمت سلطان بدان رسید که ازحضرت او بگریخت، بر آن موجب که درسابقه شرح داده آمد ونصر مدّتها ملازم خدمت بود. سلطان بسیار وجومندبوی داد، واو بسر اقطاع خویش رفت، وعرصهٔ آن ولایت بروتنگ بود، بدان قناعت نتوانست کرد ودرخناق این بی‌مرادی اضطراب میکرد، تا از رَی اورا بأنواع حیلت وخدیعت بفریفتند، وبکمند مکر بخود کشیدند، ودر قیداسار محکم ببستند، وبقلعهٔ استوناوند فرستاد[ند].

شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت، و جمله با تصرّف گرفت، وبمعتمدان خویش سپرد. واصفهبد شهریار دراثناء آنحال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید، و بکثرت لشکر ووفور مال مغرور شد، از رَی

رستم [بن] مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربت او فرستاد و بیستون بن تیجاسف[1] که بتهمت موالات قابوس متهم بود ، در جملهٔ آن لشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند ؛ واسیر گرفت رستم مرزبان بشعار دعوت قابوس نداکرد ، وبسبب وحشتی ، که بااهل ری دردل داشت ، خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی قابوس مطرّز کرد و صدق و مطاوعت خویش بقابوس نوشت ، وبیستون بدان حالت مسرورشد ، وبمعاودت وطن ومراجعت اهل ومسکن ووصول باولی نعمت قدیم [خوشدل گشت][2] ومملکت وولایت گیلان بأسرها باولایت جرجان وطبرستان مضاف گشت. شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد بعد از آن ولایت و ناحیت رویان وسالوس وحدود استنداریه بکلّی مستخلص شد و بیمن معالی و کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت واو باسلطان بتأسیس بنیان مودّت وتأکید اسباب محبّت مشغول شد ودر تمهید موالاة رسولان بفرستاد وباهتمام دولت وحمایت عزّت سلطان اعتضاد واستناد جست ، وتحف ومبارّ فراوان فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت واسباب مصافات ومصادقت بنظام پیوست وجرجان وطبرستان وبلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امرونهی اومنتظم گشت. وقابوس بسمت عدل ورأفت وانصاف ومعدلت آراسته بود ودرفنون علوم وآداب متبحّر و درجمع میان درایت شمشیر وذلاقت قلم منفرد . ورسائل اودر اطراف واکناف عالم مشهور ومذکور ، والله اعلم بالصواب .

ذکر موافقت سلطان باایلگخان و بمخاصمت رسیدن ایشان بعاقبت

چون سلطان محمود عرصهٔ خراسان از معارضان پاک گردانید و معاندان آل سامان را نیست کرد ، ایلگخان ماوراء النهر باتصرّف گرفت،

۱ــ اصل: بیجاسف. (متن از ترجمهٔ یمینی است). ۲ــ اصل: تقدیم نمود (متن از ترجمهٔ یمینی است).

وملوك آل سامان و أولاد و اخلاف ایشان را بدست آورد و آن خطّه ازارومه وجرثومهٔ ایشان خالی کرد ، بسلطان فتح نامه نوشت واو را بر وراثت ملك خراسان تهنیت کرد ، ودرشعف هواء وسلوك ولاء اوقدم گذارد ومیان ایشان وصلتی رفت ، و اسباب ممازجت و مواشجت مستحکم شد وذات البین ازصدق وداد بمحض اتّحاد رسید. ودروقت آنك سلطان ازبهر دفع منتصر بنیشابور آمد ابوالطیّب سهل بن [محمد بن سهل بن] سلیمان صعلوکی را ، که امام حدیث بود؛ برسالت بایلگخان فرستاد ، ودرخطبهٔ کریمهٔ ازکرائم او رغبت نمود ، وبیش از حدّ وعدّ وحصر ومرّ نفایس اموال ازشفشهاء زروياقوتهاء بهرمان وعقايل دُرّ ومرجان وتختهاء جامه وبیضهاء عنبرواوانی زروسیم مشحون بشمامات کافورودیگرمحمولات دیار هند ازدرختهاء عودوتیغهاء بلارك وپیلان جنگی آراسته بانواع ملابس و مناطق مرصّع ، که وهم دروصف جواهرآن خیره می شد . وچشم درتلالؤ لالی آن تیره می گشت ؛ واسپان نامدار بازین وسرفسار زر .

چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید ، بمورد او اهتزاز و ارتیاح فزودند ، ودراعزاز واکرام مقدَم او بغایت برسیدند . به اُوزگند مقیم شد ، تا مهمّ زفاف بپرداخت ، ونجیع السعی ومقضّی الحاجة باز گشت وبا درّ یتیمی که در ترکستان بتحصیل آن غوّاصی میکرد ، روی بخدمت سلطان نهاد با حملهاء گران از مجلوبات دیار ترك اززر ساو وسیم ناب و نافهاء مشك وماه رویان ختلی وکنیزکان ختائی وسنقورسپید ودستهاء برطاس وقاقم وسمور وطرایف چینی ودیگراصناف الطاف هردو مملکت ، معاقد مشابکت ومصاهرت مستمرّ گشت واشتراك درمراتع نعم واتّحادصنایع وخدَم محقّق شد ومدّتها حال برین جمله منتظم ومتسق بود ، تا بچشم زخم ایّام مشارع آن مودّت مکدّر شد ، و موارد آن محبّت منغَّص

گشت، ومعاقد آن مخالصت بانحلال رسید. بر جمله جمعی از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند، با کمال براعت وحسن بلاغت، که اگر بذکر مناقب و مآثر ایشان قیام نمائیم مقصود کتاب فایت گردد، و بملالت وسآمت رساند.

اکنون با ذکر غزوات ووقایع سلطان آئیم، وآثار تیغ وسنان او در دیار هند وترک حکایت کنیم. والسلام.

ذکر غزوهٔ بهاطیه

چون سلطان از کار سجستان بپرداخت، وفتنه ایکه در آن نواحی قایم بود سکون یافت، وعارض آن عارضه منقشع شد، عزم غزو بَهاطِیَه مصمم کرد واز سیحون گذر کرد، و از ناحیت مولتان گذشت، و بظاهر بَهاطِیَه نزول فرمود. واین شهر سوری داشت، که نسور بر موازات شرف او نرسیدندی، باسَمَك در کون مساوی وباسماکین موازی، و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید، وعَرضی بسیط در پیرامون آن کشیده و بمردان کار وفیلان کارزار آراسته، وزعامت آن ملاعین باطاغونی که به بِچهرا معروف بود، موکول. وازسر نخوت وسکرت غرور بکثرت أتباع وأشیاع خویش ازشهر بیرون آمد، وباعتماد قوّت ابطال وشوکت إفیال[۲] بمقاتلت بایستاد.

و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح[۱] اورا در کورهٔ دمار وتنوره بوار می‌سوزانید روز چهارم بَرشَق سهام ومشق سنان وحسام صحایف عمر آن مخاذیل واضالیل تباه وسیاه گردانید وچون زورق خورشید نداء تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیّین رسانید، ازسر صدق ویقین وبرای نصرت دین حمله کردند، تا سواد کفر از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شود. سلطان چون فحل هائج وبحر مائج دودسته شمشیر

۱ـ اصل: ارماح. (متن ازترجمهٔ یمینی است). ۲ـ اصل: اقبال. (متن ازترجمهٔ یمینی است)

می‌زد ، ومرد راباخود ورزه بدونیم می کرد وچند فیل که حصن قلب کافر بودبستند وبادنصرت ازمَهَبّ لطف ایزدی دروزیدن آمد ورایت سلطان رااعلام ایمان درعلو رفعت بثریّا رسید،واسباب کامگاری وکامرانی مهیّا شد.

خصمان در اندرون حصار گریختند، وبسور [و] قصور اعتصام جستند، وانصاردین زمام اختیار ازدست ایشان بستدند ، ومداخل حصار فرو گرفتند ، وخندق بینباشتند ، ودرتفسیح مضایق وتفتیح مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند وبیچهرا دروقت حدّت حرب ووقدهٔ آتش طعن وضرب مصایر آن کاربدیده بود ، وعواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده، وبغیضهٔ ازغیاض مستظهرشده.سلطان کوکبهٔ از کواکب سپاه خویش براثر اوبفرستاد، تاچون گریبان پیرامون اوفرا گرفتند. اوازهول آن صاعقه و رُعب آن حادثه خنجری که داشت بر کشید ، وسینهٔ خویش فرودرید ، و جان بمالك سپرد ، وبقایای سپاه اورا بیکبارگی بتیغ بگذرانید ، وصد وبیست سرفیل ازان فتح نامداردرمربط فیلان خاص افزود ، وغنایم بسیار ازاموال واسلحه .

سلطان همانجا مقام کرد ، تاآن نواحی از خبث اهل شرك پاك گشت ، وبساط دین وشریعت محمّدی گسترده شد واهل آن بقعه را در ربقهٔ استلام واستسلام کشید ، ومساجد ومنابر ترتیب داد وأئمّه را برای تعلیم فرائض دین وسنن اسلام وتبیین وتعیین حلال وحرام نصب کرد وبا لواءمنصور وعلاءموفور [روی] بغزنه تافت،الا آنك موسم تقاطر اقطار وتکاثر امطار بود ، وراهی دراز ومخاوف بسیاردرپیش وخلقی ازخدم وحشم او درآن أوحال واوجال بفنا رسیدند ؛ وازرحال واثقال فراوان تلف شد و خدای تعالی ذات شریف ونفس نفیس اواز آفت آن مسافت و مهالك آن مسالك نگه داشت والله اعلم .

ذکر غزوهٔ مولتان

ابوالفتح[۱] والی مولتان برجس اعتقاد و قبح إلحاد موصوف و معروف بود ، واهل‌خِطّهٔ مولتان را برأی وهوای خویش دعوت‌می‌کرد، وخلایق را درمزلّهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می‌انداخت. حال او بسلطان إنهاکردند ، حمیت اسلام وغیرت دین اورابر کفایت وحسم مادّهٔ مَعَرّت اوباعث‌ومحرّض گشت، درتتمیم این کاراستخارت کرد ، وهمت برین‌مهم دینی گُماشت وآمادهٔ کارشد ، ولشکری بسیارجرّار جمع کرد .

چون نقاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت ، آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد، به‌انندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه بدهد ، تا لشکراسلام بگذرد.اودست ردّ بر روی إلتماس سلطان نهاد ، و راه تمرّد وتنمرّ پیش گرفت.سلطان ازین سبب درخشم شد ،ونیت مثنّی کرد ، دریك پرده دونوا آغازنهاد وجازم شد ،که بیضهٔ ملك وآشیانهٔ دولت او بصرصرقهر برباد دهد،بفرمودنادست نهب وإرهاق وهدم و إحراق بردیار وأمصار اودراز کردند ، وچیپال رااز مضیقی بمضیقی می‌انداخت وحواشی حوزهٔ ملك او می‌ستد ، و اطراف و حوالی ولایتهاء اوبازمی‌برید ، تا اورا بنواحی کشمیر انداختند .

چون ابوالفتح والی مولتان مشاهده کرد ، که با چیپال ، که طود رفیع وسدّ منیع هند بود ، آن رفت ، دانست که جایی که بَبرْ و هزبر گریزان روند، ارانب وثعالب رامجادلت‌ممکن نگردد ، ومکنت‌مقاومت صورت نبندد ، خزاین ودفاین خویش بر پشت أفیال وأحمال بسرندیب برد، ومولتان‌باز گذاشت سلطان‌بدان‌نواحی‌رسید ، وازعقاید ایشان‌استکشاف کرد ، همه را درمخابط ضلالت ومهابط جهالت دید وشهری که مسکن‌و

۱ـ درمتن ترجمهٔ یمینی : ابوالفتوح.اما زیرسطر افزوده شده : ابوالفتح.

متوطن ایشان بود درحصار گرفت، وبقهر بستد وهمه را بعذبات عذاب تأدیب کرد، وبیست بار هزار هزار[1] درم بأرْش عصیان وفدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن[2] ایشان نهاد.

ذکر مقامات اودر تصرّف دین وامارت عالم یقین ازعرض دریا بگذشت، وتا دیارمصر برسید؛ وهیبت تیغ اودردیار هندوسند مستفیض شد ومادّهٔ فساد والحاد کفروعناد درآن نواحی مُنْحَسِم گشت، والله اعلم بالصواب.

ذکر گذشتن ایلکخان ازجیحون

روزگاری میان سلطان وایلکخان موافقت قائم بود، تا بدست عقارب فساد وتغریب مکاید حساد مرایر مودت منقطع شد. ونوایر خصومت مشتعل گشت. ایلک فرصت امکان مجاهرت ومکاشرت نگاه داشت چون رایات سلطان دوردست افتاد، وبحدود مولتان نهضت کرد، وعرصهٔ خراسان از کُماة دولت و حماة حضرت خالی ماند، سُباشی تگین راکه خویش و صاحب جیش او بود بالشکری فراوان بخراسان فرستاد، و جعفرتگین را برسم شحنگی به دارالملك بلخ گُماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود، مأموراز قِبَل سلطان که چون ازطرفی وهنی حادث شود، وازجانبی خللی متولّد گردد، باغزنه نشنید. ازهراة رحلت کرد، وبغزنه رفت و سُباشی تگین بهراة آمد، والحسین[3] بن نصر را بتحصیل وجوهات وترویج ابواب المال بنیشابور فرستاد. جمعی از اعیان خراسان بموالات و ممالات ایشان بر خاستند، سبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع

---

۱ ــ اصل، هزاربار هزار. ۲ ــ اصل، گردان.

۳ ــ درترجمه یمینی: حسن.

اخبار وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد درحفظ مسالك و ضبط ممالك تا حدود مولتان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد ومداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار ومحافظان هشیار سپرد ، واز حال ایلگ وتوزّد درعرصهٔ ملك بسلطان مسرعان دوانید .

سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت وچون برق خاطف وریح عاصف سهول وظراب وسهوب و شعاب آن مسافت درنوردید ، و باندك مایه روزگار بغزنه آمد ، واز ترکان خلج جمعی بانبوه ولشکری بشکوه جمع کرد ، وچون بحر موّاج وسیل محتّاج ببلخ آمد. جعفرتکین چون دیو ازلاحول گریزان بجانب ترمذ برون شد. سلطان ارسلان جاذب را باده هزار سوار بسر راه او فرستاد. سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید ، آن دیار از غوغا جوشان وخروشان دید . روی بتافت ، وبامرو آمد . تا براه بیابان برود طریق اجتیاز متعذّر بود ، وچاهها مطموم ، و راهها مطموس ، روی با سرخس نهاد . محسن بن طاق ،که امیراغوز بود ، راه برو بگرفت وبممانعت او برخاست. سباشی تکین بروظفر یافت ، اورا بگرفت ، وبدونیم کرد وخلقی ازجانبین هلاك شدند، سباشی تکین مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت ، بأبیورد شد واز آنجا بنیشابور رفت وازهر مرحله که رحلت میکرد ارسلان جاذب فرومی آمد ، مانند روزدر عقب شب بود، عاقبت بجانب سیستان برون شد ولشکر برعقب او پیاپی میرفت، تابحدود جرجان افتاد وخودرا درمیان مخارم و آجام آن نواحی انداخت، وکردان گیلان دست قتل و نهب برو زدند ، ونکایتی عظیم بأصحاب و احزاب اورسانیدند جمعی ازأتباع اودرپناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند واو براه دهستان بانسا آمد ، وبقایاء أثقال خویش بعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد ، وازجهت ایلگخان بودیعت بسپرد وجمعی از

رجّالهٔ لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت آن روان کرد، و براه بیابان روی بمرو نهاد.

سلطان با نتظار ارسلان جاذب بطوس مقیم بود چون خبر یافت که سُباشی تگین براه بیابان بیرون آمد، براه مرو نهضت کرد تا پیش او بگیرد، و او را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود، ابوعبدالله الطائی را بالشکر عرب برعقب او روانه کرد، و در میان بیابان، که آب جز لعاب شیطان نبود. و سبزی جز در صفحهٔ تیغ نمی‌نمود، شمشیر در حشم او بستند و برادر او را با هفت کس از وجوه افراد و رؤس قوّاد او بگرفتند سُلطان بفرمود تا [از] تیغ هر یك تخت بندی ساختند، و بر کتف او نهاد، و همه را بغزنه بُردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند. سُباشی تِگین با چند کس معدود جان بتك پای ببردند؛ و از جیحون بگذشت، و با یلگخان پیوست و ایلگخان جعفر تگین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود، تا سلطان را از قصد سُباشی تِگین مشغول می‌دارد و سلطان چون خاطر از و بپرداخت، عنان برتافت. و ناگاه برایشان تاخت، امیر ابوالمظفّر نصر بطرد سواد وحصد فساد ایشان قیام نمود، تا همگنان را از عرصهٔ خراسان بیرون کرد.

ایلگ ازین غصه بی آرام شد، بقدرخان ملك ختن فرستاد، و ازو مدد خواست، دریای حشم ترك بجوش آمد، و از أقصای أماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر بجملگی جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد. مغرور بحول وقدرت قدر خان، و کثرت عدید و بأس شدید. و خبر ورود او بطخارستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت، تا مادّهٔ طمع ایشان ازان نواحی منقطع گرداند، و راه زاد و علوفه[1] برایشان بسته شود، و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت

---

۱ ــ اصل: علفه.

واز اصناف ترک وخَلَج وهند وأفغانی وحشم اغُوز لشکری فراوان جمع کرد. و برچهارفرسنگی بلخ بپل چرخیان بموضعی فسیح [و] عریض فرو آمد. ایلگ با حشم خویش بمحاذات اونزول کرد. آن روزجوانان لشکرچالش میکردند، تابسباط ظلمانی شب گُسترده شد، برمیعادمحاربت از یکدیگر جدا شدند.

سلطان قلب لشکر بامیرنصر برادر خود و والی جوزجان ابو نصر فَریغونی وابوعبدالله الطائی سپرد، با جمعی ازافراد اکراد، وجنودهنود. وامیرحاجب کبیر آلتون تاش را بمیمنه فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب بپانصد سر فیل استوار کرد. ایلگخان خویشتن در قلب بایستاد، و قدرخان را با لشکرختن برمیمنه بداشت، ومیسره بجعفرتگین سپرد. روی بهم آوردند، جهان ازغریو رعدکوس و نهیب برق‌شمشیر پرمشعله شد، ازبوارق‌شمشیر رشاش‌خون باریدن گرفت. ایلگ پانصد غلام ترک پیاده در پیش لشکرسپرکرده بود، که بزخم تیر موی می‌شگافتند. بحرحرب در مَوج آمد، و زمین مصاف متزلزل شد، سلطان چون حدّت بأس وشدّت مراس مشاهدات[1] کرد، بر پشته‌ای برآمد، ودرحضرت باری تعالی بتکفیر یمین وتعفیرجبین بایستاد، وبتضرع تمام بدوپناهید و از ونصرت خواست ونذرها تقدیم کرد، وصدقات را ملتزم شد وپای برپشت پیل خاصّ آورد، وازنیّتی صافی ویقینی صادق برقلب ایلگخان حمله کردفیل صاحب رایت ایلگ را درربود ودر هوا انداخت و خلقی راز یرپای پست میکرد و بخرطوم از پشت اسب می‌انداخت وبدندان ازهم می‌شکافت. اولیاء دولت سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند، وشمشیر بتضریب خصمان برخاست، وزبان سنان در

۱ - اصل : فراس مشاهدات (متن ازترجمهٔ یمینی است) .

طعن آمد، لشکر ترک بترک مقام بگفتند وراه هزیمت گرفت ولشکر سلطان ایشان را بقهر وکسر بماوراء النهر انداختند چنانك درخراسان از ایشان نشان نماند .

چون سلطان را این فتح سِنی ونجح هُنی تمام گشت ، و فورت آن مهم و سَورت آن ملمّ فرونشست ، عزم مناهضتِ نواسه شاه مصمم کرد ، که یکی بود ازاولاد ملوك هند، وسلطان بعضی ممالك که از کفّار ستده بود بدو سپرده ، و زمام آن نواحی بدست امانت او داده ، وبرو اعتماد کرده، درین وقت از ربقهٔ دین و خلعت اسلام برون آمده بود و برداء کُفر مرتدی شده ومرتدّ گشته. ازمقام خویش بیك رکضت برسر او تاخت واورا منزعج ومنهزم از آن خِطّه بیرون انداخت .

واین دو فتح عظیم ودوکار جسیم برهانی ساطع و حجّتی قاطع بود برعلوّجاه سلطان وکمال اقبال وتأیید الهی ومددقوّت سماوی در کنف نصرت ودولت روی بدارالملك غزنه نهاد ، واللّٰه اعلم بالصواب.

ذکر فتح قلعهٔ بهِم نغرا

سلطان بعدازین دوفتح نامدار برقصد استراحت و نیّت استجمام بدارالملك غزنه آمد ، تاچند روز جیاد وأنجاد را آسایش دهد پس چون فلك سکون خویش درحرکت دید ، وچون ستاره آسایش درسفر یافت وهمگی اوقات اوبر ابتناء ذکر جمیل واقتناء اجرجزیل موقوف ومصروف بود وبموجب این قضیّت نیّت غزوی دیگر مصمّم کرد ،که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد ، وروایات کُفر وشرك بدان منتکس ونگونسار شود .

چون ازین سال سنهٔ....[1] [تسعین] وثلثمایه ربیع الاخر بگذشت، نهضت فرمود، چون بشط ویهند رسید ، پال بن اندپال بالشکری فراوان بمقابل

۱ ــ کذا وشاید کلمهٔ سنه ، « ستو» بوده است .

آمد، وازآن گاه باز که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد، تا غراب ظلمت بال بگشاد، آتش محاربت می‌سوخت، تاازتیغ دلیران حقایق زمین رنگ شقایق گرفت نزدیک بود، که چشم زخمی رسد، و کفّار چیره دست شوند، اماسلطان با خواص غلامان خود حمله کردواقدام کفاراز مواقف خویش زایل شد، بیکبار هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریا گذاراز آن کفّار بدست سلطان افتاد،اعوان اسلام برعقب کفّار می‌رفتند، و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب می کُشتند. سلطان بنفس خویش درطلب آن مخاذیل حرکت فرمود، واز اهل شقاق ونفاق خلقی بسیاررا برزمین انداخت و بپایان قلعهٔ بهیم نَغَرا فرو آمد.وآن قلعه ایست درمیان آبی بسیار بر تُند کوهی رفیع وجائی منیع بنیاد نهاده واهل هند آنرا مخزنهٔ صَنَم أعظم ساخته، وقرناً بَعد قرنٍ ذخایروخزاین بروجه تقرّب بآنجا نقل کرده، وآنرا سبب نجات ورفع درجات دانسته، ووسیلت قربت وزلفت بحضرت باری‌تعالی ساخته.

سلطان پیرامون آن قلعه فرو گرفت وبدلی قوی وعزمی درست باحفظهٔ آن قلعه جنگ آغازنهاد چون آن قوم قوّت مقاومت برحروب وشوکت مساعیرخطوب ندیدند، هَول وفزَع مسکهٔ تماسك ایشان بستد، وخَوف ورُعب دل و درون ایشان فراگرفت، و کمند قهر در گردن همه انداخت، تابز نهار آمدند، وبشعار سلطان مجاهرت کردند، و درِ قلعه بگشادند، وخودرا درخدمت رکاب سلطان درخاك انداختند.سلطان را ازفواید آن قلعه بقعهٔ ثمرهٔ غُراب وزبدهٔ أحقاب نمود وازذخایروزواهر جواهر وبنات معادن وخزاین چیزی یافت، که انامل کتّاب واوارجُ حساب ازحدّ وعدّ آن قاصر وفاتر آید وبا والی جوزجان و خواصّ دراندرون قلعه رفت و حجّاب خود آلتون تاش و آسیغ تگین بحراست خزاین زر

وسیم نصب کرد، وجمله بر پشت رحال وجمال نقل کرد. آنچه در ضبط کُتّاب وحُسّاب آمد، هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار وچهار من زرّینه وسیمینه، واز اصناف جامه‌های رومی وچینی وسُوسی و دیگر انواع چندان بود، که پیران دولت ودبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند. در جملهٔ موجودات یك خانهٔ بزرگ بود از سیم خام ساخته، سی گز طول و پانزده گز طول، بتختهاء عریض ترتیب داده، و بعلاقات محُکم کرده، که جمع وتفریق وطی ونشر وحطّ ونصب آن آسان بودی، وشراعی از دیبا بدوقایمهٔ زرین ودوقایمهٔ سیمین درسر آن کشیده.

ساطان جمعی ثقات ازمعتمدان حضرت بحفظ آن قلعه بازداشت ودر ضمان نصرت وکنف قُدرت روی با غزنه نهاد، وچون درمقرّ عزّ و ساحت دولت خویش قرار گرفت، بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگستردند وازدُرهاء ستاره پیکر ویواقیت نارگون وزمُرّدهای آس رنگ وپارهای الماس تمام سنگ بریختند. ووفود اطراف وسفیران أقطار حاضر شدند، وانگشت تعجّب در دندان تحیّر گرفتند. رسولان طُغان مَلِك ترك حاضر بودند، همه إقرار واعتراف کردند، که این جنس درحوصلهٔ ظنون نگنجد، وخزانهٔ قارون بعشر آن نرسد، والسلام.

ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان درمدّت ملك آل سامان آل فریغون را بود، أباً عَن جَدّ میراث رسیده، واز سلَفی بخلَفی منتقل گشته و بعد همم وغَور کرم ومکارم شیم ایشان مقصد غرباء وادبای اطراف شده، وأسعار أشعار در بازار مروّت ایشان رواج یافته، و فتوتّ ایشان بجبر کسیر و فكّ اسیر متقبّل ومتکفّل گشته وافاضل واماثل جهان رضیع إحسان وربیب إنعام ایشان گشته وابو الحارث احمد بن محمد غرّهٔ دولت وجمال جمله

وطراز حلّهٔ ایشان بود، همتی عالی ونعمتی متوالی و کنفی رحیب ومرتعی خصیب. وامیر سبکتگین کریمهٔ از کرایم او از بهر پسر خواسته بود، واو درّی یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده، واسباب مواشجت وممازجت میان جانبین مستحکم گشته. چون ابو الحارث وفات یافت، سلطان آن ولایت بر پسر او ابونصر مقرّر داشت، تا در شهور سنهٔ احدی واربعمایه، که از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد، والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

ذکر القادر بالله واستقرار خلافت برو بعد از طایع وموافقت او با سلطان بهاء الدولة بن عضد الدولة

امیر بهاء الدوله وضیاء الملّة [ابو] نصر بن عضد الدوله بحکم آنک امیر المؤمنین الطایع لله در مهمّات ملك از مشاورت او عدول می جست، و برخلاف موافقت او کارها می راند از آن سبب خللها روی می نمود، واز هر جانب فتقی حادث می شد، همگی همّت بر آن گماشت، که از بهر نصب خلافت وتقلّد امانت امامت کسی را اختیار کند، که حقّ آن شغل عظیم وکار جسیم بشناسد، ورعایت مصلحت خاصّ وعامّ واجب داند این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلثمایه اورا از خلافت خلع کرد، وأسباب واموال او با تصرّف گرفت، و ببطایح فرستاد والقادر بالله ابو العباس احمد بن [ابی] اسحق [بن] المقتدر بالله امیر المؤمنین آنجا بود، اورا به بغداد خواند و برو بیعت کرد وسدّ ثلمت وقوام امت بمکان او حاصل آمد ودر رمضان این سال او ببغداد رسید، وطبقات مردم بمبایعت او یازیدند و بامانت خلافت او تبرّك وتیمّن نمودند واو درمصابّ استحقاق واستیجاب، که ذات شریف او بدان ممتاز بود، درهیچکس از امراء بنی العباس مجتمع نبود واو بسبب قرابت نسبت وانساج لحمت برطایع وخلع او رقّت آورد،

و او را در کنف عاطفت خویش گرفت، و بمجالست و مؤانست خویش مخصوص گردانید ودرحجر انعام واکرام خویش اختصاص داد و نگذاشت که بدونکبتی ونکابتی رسد، تاروزگاری که مفرّقِ احباب و ممزّق اصحابست میانشان جمعیت بتفریق رسانید.

چون منابر بعزّ القادر بالله زیب وزینت گرفت، سلطان آثار مطاوعت دراقتفاء حجت واقتفار محجّت و موقف امامت ظاهر گردانید وامیرالمؤمنین القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد باپسر خویش الغالب بالله واشارت بالحاق القاب او برمنابر اسلام بألقاب پدر وسلطان ابن مثال بامتثال تلقّی کرده، ودرمملکت خویش در ایّام أعیاد وجمعات خطبه باین هردولقب منوّر ومزیّن کرد.

اکنون باسر سخن بهاءالدوله وشرح حال او بعد ازوفات عضدالدولة رویم.

در کتاب تاجی از تصانیف صابی در وقایع عضدالدوله با پسر عمّ خویش بختیار، تااورا بدست آورد، وخاطر از کار او بپرداخت، مقامات اوبا ناصرالدین ابو تغلب[1] و آنك ابن الجرّاح او را بفریفت، و بطریق مهادات وملاطفات اورا بدست آورد وبکُشت، و سراو پیش عضدالدوله فرستاد [شرح] مستوفی آمده است در اعادت آن إفادتی نباشد. پس عضدالدوله در رمضان سنه اثنتَین و سبعین و ثلثمایه وفات و در این ایّام برادر او مؤیدالدوله بمحاربت حسام اولدوله تاش وفایق ولشکر خراسان مشغول بود، و ابناء دولت و اولیاء حضرت بر پسر او[2] صمصام الدوله وشمس الملّه بیعت کردند، ونطاق مطاوعت ومتابعت او بستند وخلیفه الطایع لله در درحرّاقه برروی دجله بتعزیت او تجشّم فرمود و عوام بغداد نظارهٔ آن

۱ - در ترجمهٔ یمینی: با ابوتغلب بن ناصرالدوله.
۲ - یعنی پسرعضدالدوله.

محفل ومجمع بودند. چون طایع نزدیك رسید، صمصام الدوله از سرای بیرون دوید ومراسم تواضع و خدمت بجای آورد. چون عزا منقضی شد، بجای پدر نشست و بتدبیر ملك ورعایت رعیت مشغول شد.

و ابوالفوارس شیرذیل، که برادار مهین بود، بکرمان مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید بفارس آمد وعلی بن نصر بن هرون وزیر عضدالدوله را بگرفت، واموال و بقایاء أعمال، که در تصرّف او بود، بستد، وباهواز آمد و برادرخویش ابوالحسن احمد بن عضدالدوله را ازان خطه براند و برفت و در رجب سنة خمس وسبعین وثلثمایه شهر بصره مستخلص کرد وروی ببغداد آورد، تاجای پدر بگیرد. چون خبر قدوم او برسید، صمصام الدوله بحکم کبر سِنّ بمداراة و [مجانبت جانب][1] مجاراة وتفادی از کراهیّت پیش او باز رفت و ندانست که نیامی گنجائی دو تیغ ندارد ودو جسم در یك مکان صورت نبندد. ابوالفوارس او را بنواخت وغافل گردانید. پس او را بگرفت وچشمهاش داغ کرد وبقلعهٔ کیوستان(؟) بجانب عمّان فرستاد وملك مستخلص کرد الطایع لله او را شرف الدوله وزین الملّه لقب داد ودوسال پادشاهی کرد و در جمادی الاخرة سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایة بمفاجاة فروشد.

و شهنشاه بهاءالدوله وضیاءالملّه ابو نصر بن عضدالدوله ملك بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور وسیاست جمهور و تمهید بساط معدلت وتقریر مصالح مملکت ید بیضا و دم مسیحا نمود و آثار خوب اظهار کرد و جماعتی از اتراك بفارس صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت او بیعت بستند واو بر ملك فارس مستولی و به خزانهٔ معمور مستظهر گشت پس همان ترکان برو خروج کردند و

---

۱ ــ اصل. ممارة (متن از ترجمهٔ یمینی است).

ابوعلی بن ابی الفوارس را بیرون آوردند و اورا شمس الدوله و قمر الملّه لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند. صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را بشکست تا خائباً خاسراً با بغداد افتادند، و بهاءالدوله مناهضت و مناصبت صمصام الدوله پیش گرفت، میانشان بچند موقفِ حرب افتاد. بصره در ایّام آن فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد.

پسران بختیار در قلعه‌ای محبوس بودند بناحیت فارس، طایفه‌ای از آحاد اکراد ایشان را از قلعه بیرون آوردند. صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند مصاف بداد عاقبت شهید گشت. بهاءالدوله تیغ انتقام با آن طایفه بیرون کشید و همه را از نواحی مملکت خویش بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نورالدوله سالار بن بختیار بود و کار او بجائی رسید که بخفارت کاروانها قانع شد. بهاءالدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد بدرواشهر(؟) بدو رسیدند و اورا هلاک کردند. غلامی از آن بهاءالدوله سر او بتقرّب پیش بهاءالدوله، آورد بهاءالدوله بدان ممتعض و خشمناک شد، بفرمود تا آن غلام را پوست از سر تا پای بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند. و عمیدالجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل أموال و مراعاة مصالح آن اعمال قیام نماید عمر او در آن بپایان رسید، وزیر الوزراء قائم مقام او شد و در اکتساب خیرات و احتساب مبرّات و دفع ظلمات و رفع رسوم جایره و سدّ أطماع مستأکله بر عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاءالدوله مضاف شد و نوایر فتنه منطفی گشت و خلایق از مضایق محنت و مفاسد ایّام فترت خلاص یافتند.

وناحیت کرمان در عهد عضدالدوله، ابوعلی بن الیاس داشت

از قبل سامانیان و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در و دید و برقی که در شمایل و مخایل او مشاهدت کرد، ببعض قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه مقنعهای خویش برهم بستند و اورا بر روی قلعه فرو گذاشتند.

چون لشکریان از اخلاص پسر آگاه شدند برو جمع آمدند و از تمادی ایّام پدر و طول مقاساة او تبرّم نمودند. ابوعلی برؤس لشکر و وجوه حشم پیغام داد و ازموجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و بتلطّف و تألّف سخن راند جوابی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصل ندید، همه جواب مطلق بازدادند و مفارقت دیار و امصار کرمان و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند. او چون اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترک مماراة چارهٔ دیگر ندید از آنجا راه بخارا پیش گرفت و بسر[1] بن مهدی و ترمش حاجب پیش پسر بگذاشت تا بمدد رأی ایشان کار متمشّی شود. چون ابو علی ببخارا رسید در تعهّد و تفقّد و اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بودم تا در شوّال سنهٔ ست و خمسین و ثلثمایه سپری شد.

والیسع ملک کرمان بانصرّف گرفت و کار او نفاذ یافت و اوامر و نواهی و زواجر او بامضا پیوست. و برادر او سلیمان بسیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوّض. بسر بن مهدی الیسع را برمغالبت او آغالید و گفت پیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد. الیسع برادر را بعارضهٔ مهمّی و بهانهٔ مشاورتی از سیرجان بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسّک جست، الیسع بدین امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت. روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال

۱- در ترجمهٔ یمینی: بشر.

واثقال اوغنیمت گرفت و سلیمان ببخارا رفت والیسع چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفهٔ از لشکرعضدالدوله بخدمت اورفتند و نوازش وخلعت یافتند، پس بعضی از آن طایفه بگریختند وبا خدمت عضدالدوله آمدند الیسع بدین سبب درحق بقایاء ایشان بدگمان شد و همه را مُثله کرد. لشکرچون تفاوت حال هردو طرف مشاهده کردند از الیسع دور شدند ونفور وملول گشتند ویک نوبت هزارمرد، وجوه دیلم، ازحشم الیسع جداشدند و بحضرت عضدالدوله پیوستند بناحیت اصطخر، بعد از آن گروه گروه می پیوستند تاعامّهٔ لشکر ازوجداشدند و او باخواص ممالیك و حشم خویش با واشهر آمدو مملکت کرمان با تصرّف گرفت و گورتگین بن جستان را بنیابت وخلافت خویش آنجابگذاشت وروی بفارس آورد.

الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل وثقل بخُوس بگذاشت و بر امید استمداد واستنجاد ببخارا رفت و در حضرت ملك در مجلس اُنس بمرتبت معاشرت ومؤانست مخصوص شد ودر بعضی ایام دراثناء معاشرت که سورت شراب عنان تماسك ازو ستده بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز کرد و برلفظ راند که اگر دانستمی که همّت آل سامان ازاعانت ملهوف واغاثت مکروب قاصرست وامید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب وکاذب بطرفی دیگر التجا ساختمی و ازجانبی دیگر مدد خواستمی. این کلمه مؤثّر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند وابوعلی بن سیمجور بخوس فرستادو رحل و ثقل و حواشی و مواشی و مُخلّفات او بکلّی قبض کرد والیسع را بخوارزم رمدی سخت ظاهر شدکه طاقت مقاسات آن الم نداشت از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو کرد وحدقهٔ خویش بیرون کشید وجان در سر آن کارکرد و اولاد و

اعقاب الیاس بعد از آن صحیفهٔ الیاس خواندند. و بعد از آن کرمان جز درخواب ندیدند و ملک کرمان بأسرها بر عضدالدوله قرار گرفت تا بجوار رحمت جبّار رفت و بهاءالدوله وارث ملک شد و آن طرف بعدل وانصاف او آراسته گشت.

چون سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاءالدوله حقّ جوار و قرب دیار ثابت گشت در خطبهٔ کریمهٔ مودّت ورغبت در رغیبهٔ محبّت بسلطان مفاتحات و مخاطبات تقدیم داشت و تحف و مبارّ بسیار چنانک لایق علوّ همت وشرف وابوّت او بود بحضرت سلطان فرستاد، سلطان درمقابلهٔ آن أضعاف الطاف تقدیم فرمود واسباب مصافات ومبانی موالات میان هردو پادشاه مستحکم شد، هر دو دولت در تشبیک اسباب عصبیت و توشیح دواعی قربت و تشمیر قواعد الفت بمسامیر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت بیستادند تا میان این دو پادشاه باتحّاد و اشتباک رسانیدند و فوائد موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاصّ وعامّ رسید والله اعلم بالصواب.

ذکر واقعهٔ ناراین

سلطان بر مقتضی سابقهٔ پدر خویش نشاط جرأت فرمود، بغزوی که طراز دیباچهٔ دیگر مغازی ومقامات باشد وصحایف ایّام بذکر آن متحلّی گردد. باانصار حقّ واعوان اسلام که نجوم دین ورجوم شیاطین بودند روی بدیار هند آورد، چون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفّار وتنکیس اصنام وتنکیل خاصّ وعامّ دست بر گشاد وعظیم آن مدابیر ومخاذیل را منکوب ومکبوب بدوزخ فرستاد ورذالهٔ اتباع او را چون هبا درمهبّ صبا آواره ومتفرّق کرد و سالماً غانماً با دارالملک غزنه آمد.

چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی وادانی ولایت خویش مشاهده کرد وعجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان اقارب وزبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد و تضرّعها کرد و ملتزم جزیت وفدیت شد وسی مربط فیل تقریر کرد که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد وموافقهٔ اتاوتی معیّن گردانید که هرسال از مبارّ آن دیار ومتاع آن بقاع بخزانه می فرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار مرد بردرگاه قایم میدارد و علی استمرار الایام وتکرر الشهور و الاعوام بدین شریطه وفا نماید و اولاد واعقاب که در دیار هند بصدد ملک و معرض حکم باشند برین قضیّت روند و این سبب را مطاوع و متابع باشند سلطان از بهر شرف دین و عزّ اسلام بدین مصالحت راضی شد وبتحصیل این اموال معتمدان روان کرد وراه قوافل تجّار میان دیار خراسان وهندوستان گشاده شد والله اعلم.

ذکر غزوهٔ غور

سلطان را اتّفاق اندیشهٔ افتاد در دیار غور و از تمرّد سکّان ومکاشرهٔ سکان آن حدود در جوار مملکت و مرکز دائرهٔ ولایت خویش متأنّف و از عیث وفساد و کفر و عناد و ثقل وارصاد ایشان بر قوافل و صادر و وارد غیرت بر نهاد او مستولی شد، عار داشت که فرقهٔای از دین عاطل و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و مناعت قلال با مصاقبت و مقاربت مستقر سریر ملک بیطالت واستطالت دست بر آرند وراه تعدّی و تطاول سپرند. عزم تأدیب و تعریک ایشان مصمّم کرد و لشکری فراوان از فارس و راجل بدان حدود کشید و آلتون تاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب بمقدّمهٔ لشکر روان کرد وایشان در طیّ آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام

از سپاه غور بحراست آن ثغر موکّل بودند،میان فریقین حربی قایم شد که تیغها جز در قراب رقاب قرار نمی گرفت وخناجر با حناجر مضاربت نمی کرد.خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیك خویش برنشست و بمدد آن جمع شد و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد ، و معاقل و موایل ایشان می ستد تا همگنان را بیچاره و آواره کرد ، وبمستقرّ زعیم و عظیم ایشان ، که بسوُری معروف بود راه وصول آسان کرد.در قصبهٔ قبضه[۱] ، که بآهنگران معروفست ، جوانب حصار فرا گرفت .

او با ده هزار مردم بیرون آمد ، و برابر سلطان صف کشید ، وابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید و تا نیمهٔ روز در مغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند. سلطان بفرمود، تا برسبیل استدراج واستنزال لشکر پشت فرا داد ، وآن مدابیر بدان خدعه مغرور گشتند ، و از موافقت خویش بامید فرصت غنیمت‌واغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحراء آمدند لشکر سلطان عطفهٔ کردند ، و همه را بر مضاجع قتل در خواب‌نوشین خوابانید ، وپسر سوُری رااسیر گرفت، و اسلحهٔ ایشان بغنیمت‌بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر کرد و ذکر فتح بزرگوار در جهان سایر گشت ، و سلطان بجناح نجاح و پرّ فوز و بال اقبال روی بغزنه آورد .

پسر سوری مذلّت خویش در کمند اسار وربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلاء اسلام بر ودایع حصار بدید ، نگینی مسموم در انگشتری داشت

۱ـ کلمه در ترجمهٔ یمینی نیست .

از حسرت فرو مکید، وجان بمالك سپرد. خسر الدُّنیا وَ الآخِرَةَ ذلك هو الخسران المبین[1].

و درسنهٔ احدی وار بعمایه در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلائی نازل حادث شد، که کسی را از نا یافت قُوت قوّت نماند، دانهٔ حبوب بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت. شکم مُنعمان چون طبل تهی گشت، ومطعوم معدوم شد. اهل تمییز از لحوم و شحوم بازار تقزّز وتحرّز نمودند والسلام.

ذکر خانیان بعد از معاودت [از] ماوراء النهر

سلطان یمین الدوله بعد از کشفهٔ حشَم ترک جاسوسان روان کرد واز حال ایلگ خان و برادر او طُغان خان تجسس و تفحّص نمود طغان خان مَیل بجانب سلطان میکرد، و ثبات بر عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق الایام فرا می‌نمود، و بر زبان رسولان از مکاشفهٔ ایلگخان تبرّا می کرد، چون ایلگخان تخلیط برادر مشاهده کرد، وخذلان و عصیان او بشناخت، همّت بر آن مقصور گردانید که اوّل مادّهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم گرداند. بالشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد چون از اُزکند بگذشت، برف بسیار بود، وراه بسته شده. باز گشت، تا وقت انکسار هوا و احتباس أنواءِ وانکشاف شتا و انقطاع سرما.

چون سبـاك ربیع سیم برف در مسامّ زمین گداخت، وهیکل زمین جَوشن یخ بر کشید، و قرطهٔ سبز نبات بپوشید، ایلگ بـا سر مصاف و انتصار رفت، و با أنصار خویش روی ببرادر نهاد و از هر یك رسولی بحضرت سلطان رسید. سلطان بفرمود تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول

---

١ ـ آیهٔ ١١ ازسورهٔ ٢٢ (الحج).

وتغشیهٔ فیول بیاراستند، و پیرامن آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک با زینتی تمام بداشت.

وصفت آن مجلس آن بود، که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف کشیدند با جامه‌های ملوّن و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس او بایستادند، با قباهای رنگین، و مناطق مرصّع بجواهر و شمشیرهای مهنّد در غلافهای زر بر دوش نهاده، و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشته بغواشی دیباهای رومی و عصابات زربفت و معالیق زر سرخ مرصّع بجواهر ثمین، و پس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان صفت بداشتند، با تجافیف مشهّر و غواشی مصوّر و اسلحهٔ نفیس مسوّر و عامّهٔ سپاه زره‌های داودی پوشیده، و خود فرنگی در سر کشیده و رجّالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده، و تیغها کشیده، و سنانها افراشته و در پیش مجلس سلطان جمعی حجّاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر یازیده، و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولانرا بار دادند، تا از هیبت آن موقف با تشویری تمام بخدمت تخت رسیدند، و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند. ایشان را بسر خوان بسرای ضیافت بردند، بهشتی دیدند آراسته با حواض و اطباق زرین و سیمین منضّد، بأوانی مرصّع و صحنهاء فایق و ادوات رایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده، و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر مجلس متقلّه‌ای نهاده و حواشی آن بخانهای مربّع و مسدّس و مدوّر منقسم کرده، هر خانه‌ای بنوعی از انواع جواهر مشحون کرده، که پرتو نور آن دیده‌ها را تیره و خیره میکرد و باتّفاق گفتند، که هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده است.

است و درحوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمسك أذفر و عنبر أشهب و کافور قیصوری وعود قماری واترجهای[۱] مصنوع ونارنجهای مصبوغ از شمامات و عطر وانواع فواکه وثماریداز زر سرخ ساخته وعناقد لعل وبدخش.

چون شراب حاضر کردند ،جمعی از وشاقان خاص چون لؤلؤ مکنون و در مخزون شرابی مروق چون چشم خروس بدور دوستگانی بگردانیدند. رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند، اجازت مراجعت خواستند ، با تشریفات شاهانه باز گشتند دست مجادلات میان هردو برادر قایم بود ، سلطان کار ایشان بفیصل رسانید ، و مقرر کرد ، که هریك تیغ مخاصمت درنیام کنند ،وباولایت خویش قناعت نمایند ، والله اعلم .

ذکر فتح قُصْدار

سلطان چون دل از جهت تنرك فارغ کرد ، عزم قصدقُصدار مصمم کرد، تا باد غرور والی آن بقعه بسقوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کند ، ودیو عشوه که او را وسوسه میدهد بصلیل تیغ هندی در قاروره‌ای مقید گرداند، و مصاعد قلال جبال او که موجب تنمر و سبب تهور او گشتست ، بنفخهٔ صورنای وکوس چون عهن منفوش وهبای منثور برباد راه دهد. ازغزنه کوچ کرد ، براه بُست باوازهٔ عزم هراة نهضت کرد خبر قصد او بجانب هراة منتشرشد ، ناگاه تاختنی بناحیت قصدار برد ووالی بر بستر خواب پیش ازشروق آفتاب ازدبادب موکب سلطان درحوالی قصر خویش بی آرام شد،مرگ مشاهده کرد ، وبزینهار برون آمد خودرا در سم مرکب سلطان انداخت ، وپانزده هزار بار هزاردرم که از مواجب گذشته برو متوجه بود ، ملتزم شد و بعضی بنقد اداکرد.

۱ـ اصل : اترنجهاي . (متن ازترجمهٔ يميني است).

سلطان باستیفاء باقی مسلّـمان بگماشت، وپانزده مربط فیل، که او از بهر ذخیرهٔ ایّام و عمدهٔ اوقات خصام اندوخته بود، بستد، و بتجدید منشور ایالت او مثال داد، و باحصول ارادت وشمول سعادت روی باغزنه نهاد، والسلام.

ذکر هردوشار: ابونصر بن محمد بن اسد¹ و پسر او ابومحمد

پادشاهان غرجستان را باصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند، چنانك خان ترکانرا، ورای هندوانرا وقیصر رومیانرا. وولایت غرشستانرا شار ابونصر داشت، تا پسر او ابومحمد بحدّ مردی رسید، وبقوّت شباب و مساعدت اصحاب واتراب بر ملك مستولی شد وپدر منزوی گشت، وملك بکفایت او باز گذاشت، وبمطالعهٔ کتب ومجالس اهل علم پرداخت، وحضرت او منبع فضل ومستجمع افاضل بود، وهنروران جهان ومحنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد امانی وکعبهٔ مطالب ومباغی ساخته بودند وازاقطار و امصار روی فرا او کرده، وهمه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده ابوعلی سیمجور چون عصیان ملك نوح آغاز کرد، خواست که ازناحیت غرشستان چیزی باتدبیر خویش گیرد هردوشار دست رد بر روی مراد او باز نهادند، وازجهت ولاء آل سامان، که بر طاعت ایشان نشو ونما یافته بودند و درحجر رعایت ایشان روزگار گذاشته، بخدمت دیگری تن در ندادند، وبوثوق حصانت قلاع ومناعت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند. ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و انیاب دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد وآن لشکر کوههای چند که مساوی سما وموازای جَوزا بود، درمسافت آن دیار قطع کردند وازچند مخارم که از سمّ سیاط وضمّ قماط تنگ‌تر بود، بگذشتند وبا ایشان در چند

۱ـ اصل: ابونصر بن راشد. (متن ازترجمهٔ یمینی است).

موقف بمحاربت و مناصبت بیستاد. سرهای بسیار چون برگ از درخت فروریختند، وخونها چون سیل برروی زمین روان گردانیدند وهر دو شار ازمضیقی بمضیقی می تاختند، تا بقلعه‌ای ازاقاصی ولایت خویش پناهیدند که درحضیض آن أطناب سحاب کشیده شدی وعُقاب رادر مراقی آن عِقاب بال گسسته گشتی.

ابوالقاسم آن ولایت بگرفت. و خزاین و ودایع وا سباب ایشان درقبضهٔ مراد آورد، تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد، ابوعلی دل مشغول شد، ابوالقاسم فقیه را باز خواند وهردو شار درزمرهٔ أعوان ناصرالدین بنصرت ملك نوح برخاستند، واز ابوعلی انتقام کشیدند و او را دشمن کام بدیدند، وباسر مملکت و ولایت خویش رسیدند، تا عهد سلطنت یمین الدوله سلطان محمود.

وعتبی آورده است که چون اصحاب اطراف سلطانرا انقیاد نمودند، ومنابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مرا برسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستادند. مرا باکرامی تمام تلقی کرد، درشهور سنهٔ تسع و ثمانین وثلثمایة خطبه و سکّه بنام همایون سلطان مطرّز گردانیدند. برعقب آن خبر رسید، که أیلگخان ببخارا آمد، وملك ستد، ومعظم سپاه را در قید اسار وبند خسار کشید، و بقایای آن قوم آواره و بیچاره شدند، برجمله پسر شار شاه بخدمت تخت سلطان آمد، و از تقریب و ترحیب بهرهٔ تمام یافت، ومدتی ملازم خدمت بود، ازسر شطارت طبع حرکات نامتناسب می کرد، و ازسر نخوت پادشاهی ازو سخنهای مکروه حادث می گشت واز جانب سلطان برآن هفَوات إغضامی رفت وزلاّت اورا بنظر عفو اغماض می نمود دستوری خواست، سلطان او را بتشریف شاهانه وخلعت گرانمایه روانه کرد، با نشیمن خود رفت برین جمله

مدّتی بگذشت ، تا سلطان را نیت غزوی خاست،خواست که از أطراف سپاهی جمع کند ،تابمزید قوتی وکثرتی مستظهر گردد مثالی باستدعای شاه شار بفرستاد ، وازوحسن قیام بقضای حقوق إنعام واکرام ، که دربارهٔ اوفرموده بود ، توقّع کرد ،دست خذلان دامن إدبار اوبگرفت ، تامعاذیر نامقبول وعلّتهای معلول درمیان نهاد ، تاعصیان اوظاهر شد .

سلطان کار اوفروگذاشت ، و روی بمهمّ خویش آورد ، و ازان سفر برمرکب ظفر بازگشت شاه شار را پیش تخت خواند . و در اثنای آن مثالی که باستدعای او صادر شده بود ، سطری از ایناس وحشت و ازالت عارضهٔ ریبت و بندی از استمالت و استعطاف ایراد کرد ، تاتربیتی که درحق اوفرموده بود ، بیك زلّت باطل نشود . و غرس نعمتی که در حق اونشانده بود ، بیك عثرت ازبیخ برنیارد شار،از آن ملطّفات نفورتر شد ، و مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت ، و سلطان امیر حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد ، ایشان زعیم مرورود را باخود ببردند ، چه اوبرمعاطف آن شعاب ومخارم آن هضاب اطلاع داشت وایشان با لشکری که چون ژنگ آهن خایند ، و چون مار درمداخل و مخارج و مضایق زمین فرو شوند ، بدان حدود رفتند ، وآن نواحی بستدند ، پدر بحکم وقوف برخواتم اعمال وممارست شداید ایّام باامان پناهید ، وزنهارطلبید ، و درذمّت رعایت وعنایت حاجب آلتون‌تاش گریخت ، وازعقوق پسر مستغاث کرد واز حرکات وسکنات اوتبرّا نمود ، و بشفاعت او بحضرت سلطان توسّل ساخت ، تا خلوص اعتقاد خود در موالات عرض داشت واورا باکرام واحترام بهراة آورد ، واورا درضمان امان گرفتند .

وپسر بقلعهٔ که ملجأ ایشان بود ، متحصّن شد، وخزاین وممالیك

و حواشی و مواشی خویش بآنجا نقل کرد. حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار او فرو آمدند واوحواشی حصار بمردان کاربیاراست وجنگ درپیوست.

شعر

همه سر ربض قلعه کرد آهن پوش همه فصیل درحصن کرد آهن خای

لشکر سلطان منجنیقها وعرّادات برجوانب قلعه راست کردند، و یك جانب از دیوار حصار بزمین آوردند رجّالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوارها بردویدند، و دست بتیر وتیغ یازیدند، شاررا چون کار ازدست برفت، مستغاث کرد، وزینهار خواست، تاهگر آبی برخشم آن حشم زند و ندانست، که شیر شرزه چون ازحدّت ضراوت چنگال بصید یازید، بی مقصود باز نگرد دد ومار گرزه که ازشدّت حقد آهنگ زخم کرد، بی تشفّی دندان برنگیرد و آن فتنه قایم بود، تـا او را بدست آوردند، وازقلعه بیرون کشیدند واموال وخزاین اوغارت کردند وزیر اورا که جهینهٔ اخبار وحقیبهٔ اسرار بود، بگرفتند وشکنجه برکعب او نهادند، تا ذخایر ودفاین وودایع بدست ایشان باز داد وجریدهٔ بقایای اموال برعمّال عرض کرد وبرتحصیل آن مسلبّان گماشتند، و وجوه ولایت غرش وآن نـواحی در مجموع ابوالحسین منیعی بستند، واو را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد برقلعه گماشتند.

از حضرت سلطان باستحضار شار مثال رسید، او را باتخته بند بغزنه بردند، غلامی که موکّل او بـود، شار را تکلیف کرد، تا نامهٔ بخانهٔ او نویسد او از ضجرت آن تحکّم ازبی مبالاتی غلام خیره وطیره شد وبزن اونوشت که ای قحبهٔ نابسامان مگر پنداری، که من از تهتّك تو درفسق وفساد وتفریق مال غافلم، یانمی دانم که همواره بفجور وشرب

خمور و تضييع مال من در مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغولی ، و خانهٔ من بر باد دادی ، و آب روی من بریختی ، اگر باز آیم سزای تو بدهم وجزای تو در کنارت نهم ازین شیوه اطنابی در نامه نوشت و بدست غلام داد. چون نامه بزن رسید ، بیهوش شد ، و شبهت کرد ، که دشمنی تقبیح صورتی کرده است ، یا حاسدی مجال فسادی یافته ، خانه بگذاشت ، و هراسان و بی‌آرام در گوشه‌ای گریخت ، چون غلام بخانه رسید ، سرای خویش چون قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتگاران نشان ندید ، حیران فروماند ، و از همسایگان استکشاف حال کرد ایشان از کیفیت نامه‌ها إخبار کردند ؛ و آن فضایح وقبایح بر و خواندند. غلام بمراعات دل زن و تسکین جانب وازاحت خوف واستشعار او مشغول شد و بأمانی بلیغ وضمانی وثیق زن را بخانه آورد. این اضحوکه در خدمت سلطان باز گفتند، ازشطارت شار تبسم کرد. چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند اورا بتازیانهٔ تأدیب وتعریك مالش دادند و بجایی محبوس کردند و در مواساة و مراعات أوقات و أقوات او وصایت فرمود ، بروجهی که اذن سلطان برو پوشیده باشد ، تا موجب جرأت وجسارت وزعارت او نگردد التماس کرد ، که از غلامان منظور او یکی را پیش او فرستند ، سلطان بفرمود تا ملتمس او با سعاف مقرون داشتند وپدر اورا از هرات بحضرت سلطان آوردند ، و بنظر احترام ملاحظت فرمود. سلطان أملاك و ضیاع ایشان بنواحی غرشستان بخرید ، و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت گرفت وشیخ جلیل [شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی] بمُراعاة جانب شار ابونصر قیام نمود ، ودر کنف رعایت خویش میداشت تا بجوار رحمت حق رسید ، در شهور سنهٔ ست واربعمایة ، والسلام.

ذکر واقعهٔ ناردین

سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت ، در اقاصی آن ولایت بجایی رسید ، که هرگز رایت اسلام برآن نواحی طلوع نکرده بود آن بقاع ازظلمت کفر وشرک پاک کرد، ومشاعل شریعت در آن دیار برافروخت و مساجد و معابد بنا نهاد ، وشعار ایمان ظاهر کرد خواست که از بقایای اعداءدین وعبدهٔ أوثان دمار برآرد ، ومنکران دین را ببرهان قاطع شمشیر مسخّر گرداند ، غزاة جنود و کماة اسود خویش راپیش خواند ، و هر یك را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت ، مستظهر بدرع عصمت ومغفر مغفرت و قوام تقوی و عروهٔ وثقی بعنایت ازلی در اواخر خریف روی براه نهاد، چون بدان حدود رسید ، برفهای عظیم بیفتاد ، وراه بر کوه وهامون بسته شد ، از سرمای سخت جادّهها مطموس شد ، از سر ضرورت روی ازان نواحی بتافت و باغزنه آمد ، تاروی بهار پیداشد وغوغای سرما ازبیم خنجر بید در نشست و هوا معتدل گشت . وچون بحر اخضر جوشان در حرکت آمد، چون باعداء نزدیك رسید ، لشکر را تعبیه کرد ، میمنه را در اهتمام امیر نصر کرد ، ومیسره را بارسلان جاذب سپرد ، و ابوعبدالله الطائی را بمقدمه در پیش افگند ، وامیر حاجب آلتون تاش را باخواص ممالیك در قاب بداشت .

ملك هند با حشم خویش از نهیب خصمان با پناه کوهی حصین متین نشست وبه خرمی میان دو کوه بلندالتجا ساخت ومدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد ، و باقطار دیار خویش نفیر نامه نوشته ، وسوار وپیادهٔ ممالیك خویش بخواند ، وراه مطاولت درپیش نهاد. سلطان سرّ بسرّت وغور مکیدت وخدیعت او وقوف یافت ،که ازآن اهمال

آن میخواهد تا مگر از طول ایّام و امتداد مقام بستوه آیند، و از مقاتلت روی بتابند، رجّالهٔ دیلم و عفاریت افغانیان را برایشان آغالید، تا بشیب وفراز وپس وپیش ایشان فرا گرفتند، و مغناطیس‌وار بجاذبهٔ قهر ایشان را بخود کشیدند. چون ازان مضیق بفضاء صحرا آمدند، چون مرغ در التقاط حبّات ایشانرا بمنقار نقار برمی‌چیدند، تا چند روز بدین صفت بگذاشتند، تا زمرهٔ کفرهٔ او بتمامی مجتمع شدند، واز دیار هند وسند هر کجا نافخ ناری وطالب ثاری بود، روی بدو آورد.

پس آهنگ جنگ آن نهنگ کرد، در مصاف پشت با کوه داد، وسدّی از هیاکل فیلان جنگی درحوالی لشکر کشید، پس آتش حرب سوزان شد، مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سروسینهٔ یکدیگر می‌شکافتند وتیرها وژوپین حلقوم و خرطوم می — دریدند. آن کافر چون قوّت وشوکت و چیر گی خصم مشاهده کرد، با مشاهیر أنجاد و مساعیر ابطال روی بـا ابوعبدالله الطایی آورد، و از جوانب اورا بزخمهای عنیف فرا گرفتند، واوچون فحل مست روی بایشان نهاد، چون سلطان اورا در مخالب آن محنت بدید، کوکبهٔ از غلامان خاصّ بنجدة اوفرستاد، تا او را ازدشمنان خلاص دادند، چون غربال همه جسم او چشم شده، چون زره همه تن حلقه گشته. سلطان بفرمود تا او را برفیلی نشاندند، تـا از ألم جراحت جوارح نبرد[1] او استراحت راحتی یابد.

شعلهٔ حرب همچنان زبانه می‌زد، تا ایزد تعالی بباد نصرت فرو نشاند وبنفحهٔ نسیم محمودی ذرّات وجود آن مخاذیل اضالیل متفرّق گشت، وأجزای ایشان منثور شد و همه را در اعطاف سهول و جبال و

۱ـ اصل: بنزد. (متن ز ترجمهٔ یمینی است).

اکناف کهوف و تِلال بفنا رسانیدندند ، و اموال و افیال ایشان بغنیمت بیاوردند ، وخاصّ وعامّ درفواید آن غنایم متساوی شدند، و بدرجت غنا واستغنا رسیدند وناحیهٔ ناردین درعرصهٔ اسلام افزود .

این غزو در جراید مقامات وتاریخ غزوات سلطان یمین‌الدواله ثبت‌افتاد ، واین صنع‌لطیف وعزّ منیف نصیبهٔ ایّام وقرینهٔ اقبال اوآمد. واز بتخانه سنگی منقور بیرون آوردند ، بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سالست تا بنای این خانه نهاده‌اند . سلطان تعجیب نمود که‌علماء شریعت وحکماء امّت‌متفق‌اند ، که‌مدّت عمر بنی‌آدم قریب‌هفت هزار سال است.ازاعیان علماء ومشاهیر حکماء استفسار رفت ، همه‌بر آن منکِر شدند ، و گفتند : شهادت صخور همه افك وزورست ومنشاغرور .

لشکر اسلام بآن غنایم نامحدود ورغایب نامعدود باغزنه آمدند؛ و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد ، چنانك هرجمال و حمّال وکنّاس و نخّاس خواجه شدند ، والله اعلم واحکم .

ذکر وقعهٔ تانیسر

بمسامع سلطان إنهاکردند ، که بناحیت تانیسَر[1] ازجنس فیل خاصّ او ، که آنرا صیَلمان خواندندی ، فیلان بسیارند ، ووالی آن بقعه در کفر و کنود غالیست ، نیت آن غزو مقرّر کرد ، تا رایت اسلام افراشته ، واعلام اصنام بقهر آن نگونسار گردد وبالشکری که بأفاویق توفیق و در حجر مجاهدت نما یافته بودند روان شد ، و بیابانهای هایل طی کرد ،که مرغ درهوای آن پر بریزد، وستاره درفضای آن راه گم کند که جز باد نگذشته بود ، وجز آفتاب سایه نیفگنده ،نه ازآب خبری ،

۱ــ اصل : تانیشر . (متن‌تصحیح‌قیاسیست) .

و نه ازعمارت اثری .

چون بدان نواحی رسیدند ، درپیش نهری صخّاب وجویی پرآب یافتند ، وکوهی شمّاخ و زمینی سنگلاخ و کافر بدان کوه مستظهر گشته لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند ، واز دوجانب با اهل شرک جنگ درپیوستند شب هنگام اهل اسلام جمله حمله کردند ، وهمه را در میان آن مخارم ریختند ، وارباب[1] آن حراب وضراب راه گریز گرفتند ، وآن پیلان مزخرف وهیاکل مصفّف بجای بگذاشتند ، فیل بانان سلطان برپی برفتند ، و همه را با مربط حضرت آوردند و چندان خون بریختند ، که آب آن نهر زخّار و آب خون خوار با غزارت از حکم طهارت بیرون شد ، و مشارب آن بر شارب حرام گشت ، والله اعلم[1] واحکم .

ذکر خاتمت کارشمس المعالی قابوس ورسیدن ملك او بمنوچهر بن قابوس رحمهما الله تعالی

شمس المعالی باخصایص مناقب ونفاذ بصیرت او درشت خوی و سایس بود وازخشونت سطوت و مرارت کأس بأس او هیچ کس را ایمنی نه ، بکمتر زلّتی عقوبات عنیف کردی و تأدیب وتعریك بشمشیر قاطع و سنان ساطع .حبس او مطمورهٔ لحد بودی ، ازین سبب خلقی بردست او فنا شدند ودلها ازو برمیدند وسینه‌ها بحقد او آغشته گشتند و زعیم[2] که حاجب او بود مردی سلیم صدرو بی غایله بود وازجملهٔ حشم و خدم او بسلامت موصوف ومعروف و اموال اعمال خطّهٔ استراباد بوی سپرده بودند نسبت اختزالی بدو کردند واورا بکشتند بسبب قتل او ونفرت لشکر زیادت شد ،همه دل برخلع ربقهٔ طاعت او نهادند [ومجاهرت بکلمهٔ عصیان

۱ـ اصل : ازتاب (متن ازترجمهٔ یمنی است). ۲ـ درترجمهٔ یمینی : نعیم.

و استخلاص نفوس[1] از معرّت] خشونت [جانب او] قراردادند . اودرین میانه ازجرجان بسبب احتدام[2] هواجر بمعسکر چُناشك تحویل کرده بود وازاندیشهٔ مفاسد ایشان بی خبر، تاشبی بیرامن قصراوفرو گرفتند واسباب ومضارب ومراکب اوغارت کردند. خواصّ حضرت او اورا از مضرّت عدوان ایشان رعایت نمودند. متغلّبان بجرجان رفتند و بتغلّب وتطاول شهر بازدست گرفتند وامیرمنوچهررا ازطبرستان بخواندند و او حادثهٔ پدر ونفاد میکدت متابعت نمود، تاتدارك آن خلل بکند.

چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کارها ازدست اقتدار رفته طبقات ووجوه سپاه بدوپیغام دادند که اگر درعزل وخلع پدر با ماموافقت نمائی همه از رغبتی صادق کمربندیم و مطیع باشیم و اگرنه بر دیگری بیعت کنیم امیر منوچهر جز مدارت و مساهلت چاره ندید واندیشید که پردهٔ حشمت دریده شود ومدّه فتنه وفساد متزاید گردد وخانهٔ قدیم ازدست برود، شمس المعالی چون اجتماع کلمهٔ ایشان برعناد واتفّاق برنوازع فساد بدانست باخواصّ ممالیك و بقایای اسباب ببسطام تحویل کرد ومنتظرخاتمت کار ومآل حال بنشست چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهررا برمحاربت پدر وازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند اوازسر ضرورت باایشان برفت وشری بشری دفع کرد وآتشی بآتشی بنشاند چون بنزدیك قابوس رسید بخدمت پدرشتافت وزمین خدمت ببوسید و اشك ازدیده روان کرد وباهم از حدوث آن واقعه بثّ الشکوی و نفثة المصدور آغازیدند.

امیرمنوچهر پدررا گفت: اگر اجازت دهی درمدافعت قوم سردربازم و جان نازنین بدل کنم و خود را وقایهٔ ذات و فداء مصالح تو گردانم.

۱- دراصل بجای جملهٔ داخل دوقلاب کلمهٔ بسبب آمده است.
۲- اصل احتزام . (متن ازترجمهٔ یمینی است).

شمس‌المعالی اورا دلخوشی داد و استعطاف نمود و چشمهایش ببوسید گفت غایت کار و نهایت حال همین خواهد بود وراثت ملك و خانه بر تو وقف است و این کار را درحالت حیاة و بعداز وفات من متعیّن تویی و خاتم ملك بدو سپرد ومقالید خزاین ودفاین بدو تسلیم کرد وبدان مقرّر شدکه شمس‌المعالی درقلعهٔ چناشنك بنشیند و باوراد عبادت مشغول گردد و کارملك وحلّ و عقد بمنوچهر باز گذارد و در عماری بقلعهٔ چناشنك تحویل کرد ، باجمعی ازحواشی وخدم که بمصالح اوقایم بودند .

منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد مَعَ هذا آن جمع را ازسابقهٔ زلّت خویش خوف ازعوادی مضرّت وغوایل معرّت قابوس نقصان نمی‌پذیرفت و بانواع حیلت ومکیدت بهرمدخل فرورفتند تاخاطر از کار اوفارغ کردند و بتمنّای خود رسیدند وبوفات وفوات روح اوهمداستان وراضی بگشتند تا در مفرش فراش او رفتند ورِدای ردی از غُرّهٔ غرّای اوباز کشیدند و اورا مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و بوارق سنان او بیارامیدند واورا درقبّه‌ای که بظاهرجرجان براه خراسان ساخته بودند دفن کردند.امیرمنوچهرسه روز برقاعدهٔ دیلم ماتم‌داشت، آنگاه در منصب امارت آرام گرفت وبیعت لشکرازسر گرفت وقابوس را فراموش کردند.

شعر

کَأن لَمْ یَکنْ بَیْنَ الحَجُونِ اِلیَ الصَّفَا

اَنیس وَلَمْ یَسمرْ بِمَکَّةَ سَامِرٌ[١]

از دیوان خلافت بامیر منوچهر مثالی رسید بر تعزیه وتولیت و

١ـ شعر ازعمروبن‌الحارث بن مضاض بن‌حارث است ودر آن برخانمان اندوه‌خورد ونیز گویند حارث جرهمی راست . (نگاه کنید به منینی ج ٢ص ١٧٩ ومعجم البلدان چاپ‌ج٨مصرص ١٤٠ولسان‌العرب مادهٔ حجن) (ازحاشیهٔ چاپ استانبول) .

خلیفه القادر بالله اورا فلك المعالی لقب داد و بحبل ولاء سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت ومشایعت او استظهار جست و جمعی از معارف حضرت ببارگاه او فرستاد و بمبارّ موفور و نفایس مذخور و رغایب نامحصور بدو تقرّب نمود و از صدق نیّت و صفای طویّت[1] اعلام داد. سلطان آن وسایل وذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمود ومباغی ومراضی اورا بایجاب مقرون داشت وعیار موالات او برمحك اختیار واعتبار زد ومثال داد تا در ولایت خویش خطبه وسکّه بألقاب همایون او مطرّز گرداند و ابومحمد مهرانرا بدین سفارت بدو فرستاد با نوازش وخلعتی تمام. امیر منوچهر آن مثال مسموع و مقبول داشت و برمقتضی فرمان برمنابر ممالك جرجان وطبرستان وقومس ودامغان شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید وپنجاه هزار دینار برسبیل اتاوت ملتزم شد که هرسال بخزانه می‌رساند.

ودروقت نهضت سلطان بغزو ناردین ازو لشکر خواست دو هزار مرد از خواص دیلم وخلاصهٔ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد وچون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید وحقوق خدمت متأکّد شد ابوسعد شَوْلَکی رئیس جرجانرا که یگانهٔ روزگار ومقدّم احرار بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقدت مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند واز حجر سلطنت بخطبهٔ کریمه‌ای قیام نماید. سلطان باسعاف سؤال وانجاح مأمول سمح الجنان شد وحق کفاءت فلك المعالی بایجاب پیوست وچون آن بزرگ بحضرت فلك المعالی رسید واهتزاز سلطان در اجابت دعوت وانجاز مطلوب باز گفت فلك المعالی اورا دیگر بار بحضرت سلطان فرستاد وقاضی جرجان راکه راوی حدیث وعلاّمهٔ روزگار بود مرافق او گردانید تا باتمام مهمّ

۱- اصل به : طیت . (متن از ترجمهٔ یمینی است).

مواصلت قیام‌نمایند. هردو چون بحضرت رسیدند خدمت بجای آوردند وبتنجیز وعده وتأکید عقد نکاح مطالبت کردند سلطان شیطان غیرت‌را باعقال حکم شریعت ببست وکریمه‌ای که جگر گوشهٔ او بود وفریده‌ای که زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد.

ودرمجلس این‌عقد ازلطافت وبشائر استبشار ونفایس تحف چندان بود که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد ورسولان بحصول مقصود ووصول مطلوب باز گشتند وفلک المعالی حملی روان کرد که ذکر علوّ همت وغزارت کرم او درجهان سایر شد واز ارکان دولت وابناء حضرت هیچ کس از الطاف برّ وعواید کرم او بی‌نصیب نماند وسلطان خدمات او بانواع صنایع وابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات اوقیام نمود وافراد قوّاد وآحاد اجناد اورا بتشریفهای سنی وخلعتهای نفیس تعهد وتفقّد نمود ودر صحبت دُرّ صدف ملک ویا قوت شرف سلطنت مالی روان کرد که درمجموع اقلام کتّاب ومعلوم افهام حسّاب نگنجد.

چون کارفلک المعالی بمظاهرت از مصاهرت ووسیلت آن قوام گرفت بتدبیر کار لشکر وانتقام از جمعی که در خون پدرش قیام نموده بودند اقدام‌نمود وبوجوه حیل وانواع علل سلک جمعیت وموافقت ایشان بشکست وهمه را بقتل آورد وپسر خرکاش[1] که خویش‌عاق ومایهٔ شقاق بود از میان بر کران گریخت ودر جهان آواره شد وکس از وی نشان نیافت. وازجملهٔ جالبان ضرّ ابوالقسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی بسرحدّ ولایت میان خوف ورجاء بنشست منتظر طوارق بلا و صواعق عنا. فلک المعالی نظر ازو بینداخت وطریقهٔ امهال واهمال سپرد وباغلوطة

۱ـ اصل: خرکاس. (متن ازترجمهٔ یمینی وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیارست).

تغافل وتهاون او را مغرور گردانید وبدواعی تطمیع وترغیب بدام انتقام کشید ودر محتبس طلب قصاص بازداشت وراه خلاص او بر بست اما هر کاری راوقتی معین وغایتی محدود وامدی معلوم مقدّرست ودر تدارک آن حال تعجیل وتأجیل نامتصوّر. ابوالقسم بحیلتی ازحبس فلک المعالی بگریخت ودر اقطار جهان ازطرفی بطرفی تردّد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد وبذمت او ملتجی شد، پنداشت که باتشاج ذات البین واتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت سلطان او را بند برنهاد وبمنوچهر فرستاد تا براه یاران برفت والسلم.

ذکر مجدالدوله بن فخرالدوله

چون فخرالدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر برامارت پسر او مجدالدوله بیعت کردند ومادر اوخواهر اصفهبد پریم بود متعضّد بکثرت اقارب وشوکت عشایر واز سر تحکم وتغلّب در حل وعقد وامرو نهی با لشکر دیلم سخن میراند میان او ومادر بدین سبب وحشت افتاد. مادر کس فرستاد وبدر بن حسنویه را بخواند وری بتصرف گرفت و دست نوّاب پسر کوتاه کرد. بدین سبب مناوشات بسیار رفت وباراقت دماء وفتنه وغوغا کشید وحشم دیلم واهل ری بی طاقت شدند واز نوایر آن فتن ودوایر آن محن طبقات لشکر بفنا رسیدند تا ولایت ری روی بخرابی آورد ومردم متفرّق شدند مجدالدوله از احتدام آن فتنه وایقاد شرر آن شر ملول گشت ونفور شد از امارت اعراض کرد واز معرض عقوق برخاست وهوای نفس در طاعت او مقهور گردانید وخلایق را از ورطهٔ آن محنت برهانید وبمطالعهٔ کتب ومنادمت دوات وقلم اشتغال نمود.

برادرش شمس الدوله ولایت همدان وقرمیسین تا حدود بغداد در تصرّف داشت وبدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار وتجمل

فراوان جمع کرد ودر وجوه صلات وابواب مروّات صرف وخرج کرد وابن پولاد همچنین در ایام آل بویه مجالی عظیم یافت وکار اودرجاه ورفعت بدان رسید که صنادید دیلم ومشاهیر کرد وعرب، درزمرهٔ حشم او جمع آمدند، او بمجدالدولة ومادرش که کافلهٔ ملک بود نامهٔ نوشت وقزوین باقطاع خواست تا محصول آن برلشکر صرف کند، بمهمّات ملک وممانعت دشمن از حوزهٔ دولت قیام نماید. ایشان بحکم تفلّص عذری پیش نهادند واو برایشان عاصی شد وبرسدود رَیْ می تاخت وغارت می کرد بدین سبب راهها بسته شد ومادهٔ أقوات وغلاّت منقطع گشت .

مجدالدوله ومادرش این شکایت باصفهبد پریم نوشتند وازو مدد خواستند. اوباحشری تمام ازسپاه جیل بیامد وبکرات باپسر پولاد مصاف داد وازجانبین خلایق بسیارهلاک شدند پسرپولاد رازخمی رسید، باز گشت وبجانب دامغان بیرون شد وآنجا بمرمت حال ومعالجت جراحات توقف کرد وازفلك المعالی مدد خواست تاری از بهر وی مستخلص کند وخطبه وسکه واتاوی معین برسبیل مسانهه مسلّم دارد. اودو هزار مرد گزیده مدد فرستاد. پسرپولاد باآن لشکر بدر رَی رفت ودست نهب وغارت دراز کرد ولشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم وغلای شنیع افتادند وبا مجدالدوله وکافلهٔ ملک باضطرار رسیدند. اورا استمالت کردند واصفهان بدودادند. اودست ازعیث وفساد بداشت وبیارامید وسپاه را باجادّهٔ سداد ورشاد آورد ومادّهٔ شطط وخلاف منقطع گردانید، درسنهٔ سبع واربعمایهٔ باصفهان رفت وشعار دعوت مجدالدوله ظاهر میداشت .

نصربن الحسن بن فیروزان از بَیار وجومَنْد روی به رَی آورد واز خوف مکیدت قابوس ونکایت لشکراوبراه بیابان بیامد چون بهری رسید مدّت دوسال بحرمتی هرچه تمامتر درمیان ری مرجوع الیه

بود، درمهمات دولت، موثوق علیه در رأی وتدبیر وتقدیم وتأخیر. پس سبب زلّتی اورا بگرفتند وبقلعهٔ اُستُوناوَند فرستادند، مدّتی آنجا محصور ومأسور بود تا رقم عفو برزلّت او کشیدند واورا بامیان ملك آوردند.

درین ایّام که مجدالدوله انزوا کرده بود و از ریاست بدراست گردانیده وحشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده ودست تطاول و تعدّی برآورده هرکس هرچه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی که بسبب تقوی وخوف عقبی منزجر و مرتدع گشتی. نصر بتأدیب وتعریك همه قیام نمود وجمعی‌را بقتل آورد و خلقی آواره گردانید که ایشان یدواحدة شدند وبرنصر هجوم کردند وپیرامن سرای اوفرو گرفتند. اوباخواص خویش یك زمان بمدافعت ایشان بیستاد عاقبت هزیمت شد واسباب وتجمل خویش بایشان باز گذاشت ودرخناق آن محنت اضطراب میکرد تاسپری شد والسلام.

ذکر بهاءالدوله ومآل کاراو

چون ولایت سجستان سلطان‌را مسلم شد بهاءالدوله رغبت موالاة وخطبت مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هردو مملکت و قُرب دار[ی] که میان هردو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات ومخاطبات مسلوك میداشت ورای سلطان رابحکم شرف ابوّات و خصایص ذات او آن تودّد ومحبت موافق می آمد وبحکم کفاءت ملك وعلوّ شرف هردو خانه میان ایشان درمواصله سخن رفت ودرین باب سفیران درمیان آمدند ودلها برمودّت قرار گرفت ونیتها دراتحاد صافی شد.

سلطان میخواست که آن موالات بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد. قاضی اباعمرو بسطامی که شیخ اهل‌حدیث بودبه‌نیشابور ووجاهت قدرونباهت ذکر و رزانت رای و فطانت علم او در اقطار جهان

سایر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد. بهاءالدوله در اجلال و اکرام او آنچه لایق بود تقدیم داشت، متعاقب وصول او بهاءالدوله را عارضهٔ حادث شد و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخرالدوله که عمّ و قایم مقام پدر و حاکم دودمان و بزرگ خاندان بود ببغداد مقیم بود و بی مشورت او اتمام آن کار نامتصوّر قاضی را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضة بمسامع او رساند ورضای او درین قضیت حاصل کند. چون او از بغداد بازگشت بهاءالدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته، پسر او ابوشجاع قایم مقام پدر شده وازسریر خلافت بتقریر منصب او مثال صادر گشته، اورا سلطان‌الدوله لقب داده ولشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم آنك مخاطَب در آن رسالت پدر بود جواب او بوجه نتوانست داد، اما قاضی را باکرام تمام باز گردانید ودر هواخواهی سلطان ومخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد. امیر ابوالفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و مابین هردو برادر مفاتحهٔ مشاحتی ظاهر شده. سلطان‌الدوله بمدافعت او لشکری بکرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او انتزاع نماید مصاف دادند لشکر ابوالفوارس شکسته شد و او بقصد خدمت سلطان بسجستان رفت. سلطان بزبان نوّاب امیر نصر بن ناصرالدین بدو پیغام داد تا مقدم او مکرم دارد و إقامت أنزال ومراعاة حشم او تنوّق و تکلف واجب بیند و ده‌هزار دینار ترتیب دهد و بدو فرستد. امیر نصر در تقدیم ابواب اکرام بغایتی رسانید که جهانیان تعجب نمودند که مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بودست، علی الخصوص از همت و مروّت بشر.

چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت فرمود واز زر و سیم وخیل وانعام چندانك در وهم نگنجد و در همت بشریت نیاید، مگر در همت شاهان انعام کرد. سه ماه ملازم حضرت

سلطان بود، ازفرزندان صلبی گرامی‌تر واز برادران نسبی عزیزتر بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد و لشکر خواست سلطان بخزاین بسیار وساز وسلاح فراوان مراعات کرد وابوسعید طایی را که ازافاضل کُتّاب ومعارف حساب بود درخدمت او روان گردانید.

امیر ابوالفوارس باآن سپاه بکرمان شد، ولشکری که آنجامقیم بود چون دانستند، که طاقت مقاومت ندارند، از پیش برخاستند واو درمملکت خویش برقاعده متمکّن بنشست و ابوسعید بعداز انتظام حال واستقرار کار او باسپاه خود باز گشت واز بهر مراقبت ومحافظت حرمت سلطان کس تعرض او نرسانید، تا سلطان عزم غزنه کردومهابت رایت او دور افتاد، امیر ابوالفوارس بی ظهیرو نُجیر بماند. سلطان الدوله باز لشکر فرستاد واو راشکسته بهمدان گریزانید پیش شمس الدوله و او باهتمام مناظم احوال واغتنام قیام بمصالح اومبالغت نمودو یکچندپیش اومقیم بود بعداز آن بخیالی ازو متنفّر ومتبرّم شد باندیشهٔ آنکه ازجانب شمس الدوله با اوغدری خواهدرفت واورا گرفته بسلطان الدوله خواهدسپرد، بدین سبب ازهمدان ببغدادرفت وبقیت سال او بمواضع خود بیاید والله اعلم واحکم.

ذکر ایلکخان و عاقبت کار او

ایلکخان چون ازهزیمت بلخ باولایت خویش رفت وبرغصّهٔ آن وهن متلهّف ودر اضطراب آن عجز متأسف شدبا برادرخود طُغان خان برقعود او ازنصرت عتاب میکردو بقدرخان استعانت می‌فرستاد و تقدیر آسمانی بااو معاندت می‌نمود تا از این غصّه‌در فراش مرگ افتاد وازدنیی بعقبی رحلت کردو چون حرص خود بطعمهٔ خاک سیر گشت همّت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری می‌کرد بدست قضا وقدر زبون شد و وفات او در سنهٔ ثلاث و اربعمایة بود.

برادرش طغان خان بر ملک ماوراءالنهر مستولی شد و باسلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و جرایم و جرایر برادر را باخلاص تودّد و ایثار تقرّب تلافی نمود.

و از جانب ختای لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او وقصد بلاد اسلام خروج کردند. طغان خان از اطراف ممالک اسلام بمدافعت ایشان بلشکر مددخواست، صد هزار مرد برو جمع شد و در دلهای اهل اسلام رُعبی قوی حادث شد و هول و فزع در ضمایر متمکّن گشت. طغان خان با آن گروه روان شد و دل بر استقبال اَجَل قرار گرفت و چند روز در مقاحم و مبارك آن معارك از لطمهٔ حدود طغاة و خدودِ کُمات و صدمهٔ خناجر غواة آن عراة و زحمت آن مناصل انجاد بر مفاصل آن اَوغاد و لمع بوارق سیوف و خطب صواعق حتوف باران خون چون نزول انواءِ وذؤب انداء میچکید، تا یك روز آتش حرب بالا گرفت اولیاء دین ازوقت لمعهٔ فلق تا گاه مسقط شفق در طلایع مرگ در تکاپوی بودند، ناگاه ازمهبّ لطف ذی الجلال نسیم نصرت بوَزید و گروهی انبوه از مَرَدَهٔ کفّار را برفضاء آن مصاف برزمین انداختند. سرها وداع تن کرده وجانها ازقالب مفارقت نموده و غراب تیغها ازجیفهٔ کفّار محتظی گشته و ضباع وسباع ازرخص آن مراتع بفراخی رسیده و چندین هزار برده ازذَرَاری و جواری بدست اهل اسلام افتاد و ازمواشی و غنایم اغنام چندانك محاسب از حصر آن عاجز آید و بقایاء آن مدابیر برمیدند و راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجملگی دیار اهل اسلام برسید و دلها بیار امید و جانها بیاسود.

و بر عقب این فتح طُغان خان را عمر بآخر رسید و روح او بفردوس اعلی پیوست و ملك بر برادر او که در تقوی و رای و کفایت موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و بر قضیّت موافقتی که طغان خان را باسلطان

رفت ،سوابق مصافات او بلواحق مؤاخات وموالات معمور گردانید و در عهد ایلگخان سلطان عقیله‌ای ازمخدّرات اولاداو از بهرامیرابوسعیدمسعود نامزد کرده بود، درین ایام سفیران باتمام آن وصلت وساطت کردند و از ثقات حضرت سلطان جمعی ازجهت نقل آن درّهٔ یتیمه برفتند تاآن ودیعت بمصبّ استحقاق رسانید وجمهوری از مشاهیر علماء وأئمّه درخدمت مهد او ببلخ آمدند وآن ودیعت بازسپردند بامحمولات و اموالی که داشتند. ببلخ این ولیمه وزفاف این کریمه تمام شد.

سلطان بفرمود تا پیش از وصول دربلخ آذین بستندوشهر بیاراستند واز هرانواع تجهیز وتزیین هیچ باقی نگذاشتند. سلطان هراة بدوداد و اورا درسنهٔ ثمان واربعمایه روان کردو او بهراة آمدو آیین داد وعدل پیش گرفت.

وابو احمدمحمدبن یمین الدوله را ازعقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه‌ای ازبهراو بخواست وأعمال جوزجان بدوداد وپسرمهران رابوزارت اومعیّن کرد و رعایاء آن بقعه رادلها بر مهر او قرار گرفت والله اعلم بالصواب.

ذکر[مامون]خوارزمشاه وخاتمت کاراو ورسیدن ملک بسلطان محمود

چون ملکِ مَلِک خوارزم مأمون، بپسراو[ابوالحسن]علی رسید ولایت خوارزم وجرجانیه اورامسلّم شد، خواهر سلطان راخطبه کرد واسباب قرابت،مؤکّد گشت و این قاعده تاآخر عهد او ممهّد بود، بعد ازانقراض عمر او برادر او [ابوالعباس] مأمون بن مأمون بجای او بنشست وبسلطان فرستاد و منکوحهٔ برادر را خُطبه کرد ،سلطان ملتمس اوباجابت مقرون داشت ، و حال هردو دولت در اشتراك و اشتباك منتظم شدند ، تا

سلطان ازو التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکّه بنام او کنند او ازین تحکّم سر بپیچید، و اباء و التوا و استکبار پیش گرفت، رسول با خدمت سلطان آمد و آنچه مشافهه شنیده بود و معاینه دیده باز راند. اهل خوارزم هراسان شدند و مقدم همه ینالتکین[1] بود، صاحب جیش مأمون بتدبیر کار او مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند، که روزی ناگاه بعادت سلام بخدمت او رفتند، و در حال خبر وفات او از اندرون به بیرون آمد و حقیقت حال معلوم نشد، که چگونه افتاد. آنگاه جمله بر بیعت پسر او مجتمع شدند، و او را بجای پدر بنشاندند، دانستند که سلطان ازین حادثه ممتعض شود، و انتقام این جریمه بخواهد، با یکدیگر بمخالفت سلطان اتفاق کردند، و بعهود و مواثیق استظهار بستند، که اگر [از] جانب سلطان قصدی رود، همه یدُ واحِدة باشند، و بجواب او قیام نمایند.

همانا این کلمه تلقین دولت سلطان بود، و موجب این عزیمت سعادت ایّام او، تا بوسیلت آن مخالفت آن ممالک در مملکت او افزاید، و با دیگر ولایات مضاف گردد.

سلطان بالشکری تمام بخوارزم رفت، و ینالتگین[1] بر طلیعهٔ سلطان شبیخون آورد. خبر ایشان بسلطان رسید، بالشکری تمام روی بایشان نهاد و از وقت طلوع لواء صبح تا استواء آفتاب میان ایشان مناجزت رفت، خوارزمیان بر امید ظفر و نصرة پای بیفشردند، چون بوقت زوال رسید، از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول خلقی تمام از خوارزمیان در آن رزم بی‌جان شدند و باقی روی بهزیمت آوردند، درمیان بیشه‌هاء ساحل جیحون متفرّق شده، و قرب پنج هزار آدمی اسیر گشته.

ینالتگین[1] جهد کرد، تا مگر از جیحون بگذرد، و جان برون برد

۱ـ اصل، نیالتگین. (متن از ترجمهٔ یمینی است).

و ندانست که غادر را در شش درهٔ غدر راه خلاص بسته است، و مخرج و مخلص نجات مسدود، چون در کشتی نشست [با] دیگری بسببی خصومتی میکرد میانشان بمجادله کشید او ینالتگین راببست. ومقود کشتی بدست ملاّح داد، تا او رابلشکر سلطان سپرد. سلطان اورا با دیگر اُسرا پیش خواند وازموجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد چون دانست که خلاص نخواهد یافت جوابهای سخت دادو باقی اسیران سر در پیش انداختند، وازتشویر و خجالت جواب ندادند سلطان بفرمود، تا برابر مدفن مأمون درختها فرو بردند، وهمه را بردرخت کشیدند و بقایاء اسیران رادرسلاسل و اغلال کشیده، بغزنه فرستاد بعد ازمدتی درزمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد وخوارزم بحاجب کبیر آلتونتاش داد، تابقایاء اهل فساد راتتبع کرد، وهمه را ازبیخ بر کند، وکار ولایت خوارزم نظام والتیام یافت، والله اعلم

ذکر فتح مَهَرّه وقِنَّوْج

چون سلطان ازمهم خوارزم فارغ شد، وآن ولایت با دیگر ممالك او مضاف گشت، خواست تا آخر سال آسایشی دهد، برجانب بُست حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطهٔ اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد. چون ببُست رسید، بمطالعهٔ أعمال واحوال رعیت مشغول شد اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت، وراه دور گشته و اغاب بلادهند در دیار اسلام افزوده، وهمه بشعار دولت حق آراسته شده و تابدان حدود بیابانهای دوردست بود، که مرغ درهواء آن نپریدی، وباد درفضاء آن گم شدی.

درین ایّام قریب بیست هزار مرد از مطوّعهٔ اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند، و منتظر ایّام حرکت سلطان نشسته، وشمشیرها کشیده ودواعی همت وبواعث نهمت ایشان محرّك عزم و محرّض قصد

سلطان شد، خواست تا با آن حشر بناحیت قِنَّوج رود ، و این ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن بقعه دست نیافت، مگر گشتاسب که زعیم ملوك و سر پادشاهان بود و از غزنه تا آن نواحی سه ماهه راه بود سلطان بعد از استخارت عزیمت بر آن مصمم کرد ، و از لذّت خواب و قرار مفارقت نمود و با این جمّ غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت فرو رفت ، و از رودهای سیحون و چِیلَم و چندْراهه و اِیراهَه و بَیْت هَر ز و شَتَلدَر گذر کرد و از این غمرات بسلامت بیرون افتاد و این رودخانهای عظیم است، که سنگهای گران بگرداند ، او از مضارّ آن معابر مصون ماند و هر کجا برسید رسولان باستقبال آمدند .چون بحدود کشمیر رسید، چَنْکی بن سَمَّهی که صاحب درب کشمیر بود ، بخدمت پیوست ، و دانست، که با إفراط بأس و هیبت تیغ او جز اسلام و استسلام چاره‌ای نیست. و کمر بندگی بر میان بست و بقلاوزی بمقدمهٔ لشکر میرفت وادی بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعرهٔ خروس غوغاء کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل شدی تا بیستم رجب سنهٔ تسع و اربعمایه ماء جَوْن را پس پشت گذاشته بودند و نواحی قلاع و صیاصی آن دیار در قبضهٔ مراد آورده تا بقلعهٔ بَرْنَه از ولایت هَرْدَب رسیدند.

و او شاهی سترگ با لشکری بزرگ بود، چون بر کثرت أنصار اسلام اطّلاع یافت و دریای لشکر در موج دید باقرب دو هزار سوار بیرون آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و از آنجا بقلعهٔ کُلْچَنْد رفتند، و او از جملهٔ فراعنهٔ شیاطین و رؤس ملاعین بود و ببسطت ملک و هیبت حکم از جملهٔ پادشاهان استغنا یافته و کس را بر و فرصت تغلّب نبوده و بعزّت حال و کثرت مال و قوّت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق

ایّام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده .

چون سلطان آهنگ مجاهدت او کرد اسباب حشم و خیول و فیول ترتیب داد مستظهر ببیشهٔ که شعلهٔ آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی ، سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را درمیان آن بیشَها انداختند ، از بالاء قلعه راهی بیافتند . چون دریای اخضر درسر کفار افتادند و شمشیرها در ایشان گشادند و خلقی را در زمین انداختند آن مخاذیل از آن حالت تعجّب نمودند بایکدیگر می گفتند : این طایفه از جنس انس و زمرهٔ بشر خارج اند تیغهاء ما که صخرهٔ صمّا میگذارد و از برق خاطف می گذرد بر فرق ایشان کارگر نمی آید و از مناکب ایشان تنگ می جوید ، مگر نشان خذلانست یا ادباری روی نموده و باتفاق خود را درمیان آب انداختند تا بعضی بتیغ درآمدند و برخی در آب غرق شدند پنجاه هزار مرد از ایشان هلاك شدند و رفیق فریق دوزخ گشت و از غنایم ایشان صد و هفتاد و پنج سر فیل با انواع غنایم و أثقال بسلطان رسید .

از آنجا بشهری رفت که مُتعبَّد اهل هند بود . چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که عقول حکایت آن مقبول ندارد قواعد آن بر تلّی بلند استوار نهاده دیوار آن از سنگهای عظیم بر آورده و بر حوالی جوانب آن هزار قصر از سنگ رخام و مرمر بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ساخته و بمسامیر آهنین محکم کرده و در واسطهٔ شهر خانه عالی تر از همه ساخته که أقلام کُتّاب و خامَهاء نقّاشان از تحسین و تزیین نقوش آن عاجز آیند و بغایت تأنّق و تنوّق آن رسیده . در نامهٔ که سلطان از آن نوشته بود نمود که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج و صرف شود و در مدّت دویست سال بر دست استادان چابك دست و در سامان حاذق با تمام نرسد و در جملهٔ أصنام پنج صَنَم

بود از زر سرخ ساخته بمقدار پنج گز إرتفاع قامت او ودو یاقوت آبدار آتش بار درچشمها ترکیب کرده که اگر سلطان دربازار عرض یافتی به پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی و برغبتی تمام بخریدی و برصنمی دیگر پارهٔ یاقوت آبدار بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و ازدوپای صنم چهار هزارصد مثقال زر بوزن آمده بود وصد پاره صنمهای سیمین افزون بودند سلطان بفرمود تا بت خانه راآتش درزدند و ابنیهٔ آن خراب کردند.

وازآنجا بعزم قِنَّوْج بگذشت و بتصحیف آن فال گرفت ومعظم سپاه را با پس گذاشت تا چیپال رای قِنَّوْج چون خفت أعوان سلطان بیند ثبات نماید و هزیمت عار دارد چه ازمقدّم ملوك هند بود وهمه فرمان اورا منقاد، ودرین مسافت بهر بُقعه که رسیدی وهر قلعه که دیدی بستدی و خراج کردی تا ثامن شعبان بقنوج رسید. رای چیپال ازپیش برخاست وازآب گنگ گذر کرد که بزعم اهل هند عزّت و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خُلد شناسند ومرده راچون بسوزانند درآن آب پاشند وآنرا از حسنات وطهرهٔ آثام وسیّئات اودانند و از مواضع دور براهمه بیایند وخودرا درآن آب سوزانند وآنرا سبب نجات و رفع درجات خود شناسند.

سلطان در حدود قنّوج هفت باره قلعهٔ عالی دید برکنار آب گنگ نهاده وقرب ده هزار بتخانه درین قلاع ورباع بنا کرده و اهل هند نسبت بدّ وآن بسیصد وچهارصد هزار سال کرده‌اند وبرآن اعتقاد نشو و نما یافته و بتقلید عقاید ایشان برآن مستمرّ گشته معظم قوم ازخوف لشکر سلطان أوطان باز گذاشته بودند. سلطان دریك روز قلاع هفت گانه بستدو غارت کرد و ازآنجا بقلعهٔ مُنج که قلعهٔ براهمه خوانند تاختن کرد اهل آن قلعه بمقاومت مبادرت نمودند، چون دانستند که مکنت ثبات وقدرت

نجات نیست خودرا ازشرفهای قلعه فرو انداختند وبعضی خودرا برشمشیر وژوپین زدند و بدارالبوار رفتند.

سلطان از آنجا بقلعتی رفت که چندال بهور داشت که به بسطت ملك و کثرت جنود رای قنّوج از آن تنگ آمده بود و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز بازگشته چه قلعهٔ او بواسطهٔ بیشهٔ بانبوه نهاده بود و پیرامون آن خندقهای عمیق کشیده چون چندال زحمت موکب و صدمهٔ مرکب سلطان دید دانست که اجل چنك بگریبان او یازیدست و ملك الموت دندان برقلع او تیز کرده ازقلعه فرود آمد و راه گریز گرفت. لشکر سلطان برعقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند. چندال همیشه باتباع خویش مغرور بودی و ایشانرا از کماة کتایب وحماة مقانب شناختی چون سورت أبطال وصولت رجال سلطان مشاهده کرد بدانست که کمان مجلّحان خونخوار نه ببازوی محلّجان دست کارست.

سلطان چندال را آواره کرد واز آنجا روی بچندرای نهاد که صاحب حصنی حصین بود و هرگز مقود انقیاد بکس نداده و بتعزز وتجبر نشو و نما یافته میان او و بروجیپال بکرّات مناوشات رفته و حروب عظیم قایم گشته و دست محاربت میانشان قایم مانده، عاقبت بروچیپال ازبهر حسم مادّهٔ خصومت و استدامت أبواب ألفت دختر او برای پسر خویش بهیمپال خطبه کرد وپسر را پیش وی فرستاد، چون داماد دردست او افتاد اورا بگرفت و مقید کرد و عوض مال و اسبابی که در مقاومت تلف شده بود ازو مطالبت کرد و بروجیپال ازاستخلاص

پسر عاجز آمد در أثناء این حال رایات سلطان بدان حدود رسید ومعاقل و حصون دیار هند بگرفت بـروچیپال از نهیب صدمهٔ سلطان بیکی از متعززان أقصای هند ملتجی شد وچند رای بوثوق مناعت قلعه وحصانت حصن وکثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کارشد. بهیمال کس بوی فرستاد و گفت : محمود نه از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعهٔ محاربت ملاعبت شاید کرد یا در معرض رایات او ثبات شاید نمود هزیمت را غنیمت باید شناخت. او این نصیحت قبول کرد و بکوهی که باثور مناطحه می کوشید و بیشهٔ که روی زمین از چشم کواکب می پوشید التجا کرد و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد وغرض بهیمال از نصیحت چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان می ترسید ومی اندیشید چون سلطان برسید آن بستد و باموال وغنایم آن منفرد شد و در میان منابت أشجار و مساقط احجار پی او گرفت وقرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت وبیست وپنجم شعبان درو رسید آن مخاذیل رخت وبنهٔ خود بریختند تا مگر وقایهٔ جان وسبب خلاص ایشان شود، اهل اسلام بدان التفات ننمودند سه روز متواتر در عقب ایشان می رفتند و میکشتند و سلاح وسلب می ستدند بعضی از فیلان بقهر بدست آورند و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند ایشان را خدای آورد نام نهادند واز خزاین چند رای از زروسیم وجواهر نفیس ویواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار زر سرخ حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم افزون نبود وبشایر این تا حدود مشرق واقصای مغرب برسید.

سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور باز گشت باموال موفور ونفایس نامحصور جامعی بزرگ درمیان غزنه بنا نهاد و از نواحی واقطار

سند وهند درختان آوردند، دررزانت ورصانت متقارب ودرثخانت متناسب واز معادن سنگهای مرمر ورخام مربّع ومسدّس ومثمّن آوردند ومسجد را بألوان وأصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند وچون روضهٔ ربیع پر نقش بدیع کردند وشفشهای زر ازقدود بدود واجسام اصنام وابدان اوثان فرو می‌ریختندو بردیوارهامی بستندچنانك حسن صفتی بود ازمجموع اوصاف او و ابداع غبارتی ازصنعت الطاف او. ودرجوارمسجد مدرسه‌ای بنانهاد وبنفایس کتب وغرایب تصانیف ائمّه مشحون کرد و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظّف میگشتند و مشاهرات ومسانهات[۱] ایشان رایج می‌رسیدوهر یك از أفراد اُمَراء وآحاد کبراء حظیرهٔ‌مفردبنا نهاد باتسکینی تمام وطمأنینتی بنظام والسلام.

ذکر افغانیان

چون هواجر ظهایر تابستان بشکست، سلطان‌ازبهر دفع افغانیان که مصاعد قلال ومعاقل‌جبال وطن ساخته بودند وبوقت معاودت از غزو قِنّوج دست تطاول بأذیال حاشیت او یازیده مشغول‌شد تا تاختنی کندو مادّهٔ فتنهٔ آن‌قوم منقطع گرداند. بآوازهٔ قصد جایی دیگر ازغزنه بیرون آمد ... [۲][وناگاه در سر ایشان افتاد وشمشیر درایشان بست و خلقی را بفنا آورد و باقی رامتفرق و آواره گردانیدوباغزنه آمد و رای اومتردد که‌بقیت سال برقصد استجمام مقیم باشد وآن‌زمستان بغزنه‌بیاساید یاعزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر وکنود از دیار و مساکن هنود براندازد بقایای اسیاف‌راکه دراقصای آن‌نواحی سلسله میجنبانیدندمتلاشی گرداند غیرت اسلام وحمّیت‌دین محمدی‌صلی‌الله علیه وآله غالب‌آمد و شمشیر

۱ـ درترجمهٔ یمینی: میادمات.
۲ـ دراینجا در اصل عبارتی افتاده است که میان دوقلاب از ترجمهٔ یمینی نقل شد.

ماضی او بمنام نیام راضی نشد و مردم عزار یاس و نعاس اوازمساکن جفون نفار وفرار گرفت]خواست که بقیّت کفر و کنود از دیار و مساکن هنود جحود بر اندازد، روی بجانب هند تافت بامردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود ولذة ملاقات فحول و باد رفیق و شب تار شفیق، از آن بیابان بگذشت و آن مخایض و معابر باز بگذاشت و جمعی ایمان آوردند و قومی کشته شدند و چندان غنایم جمع کرد که آب و آتش نخوردی و در ضبط حساب و عقد کتاب نیامدی تا به آبی رسید که به راهب معروف بود و مدخلی داشت چنانك سوار و پیاده فرو میخورد و بَرو چیپال مستعدّ کار نشسته و بغزارت آن مستظهر شده. سلطان مکیدت او بشناخت غلامان خویش را فرمود تا خیکها پُر باد کرده و برشکم بسته و از آب بگذشتند و چون بَرو چیپال ایشانرا بر روی آب بدید پنج فیل با فوجی مردان بمدافعت ایشان فرستاد غلامان بزخم تیر اطراف و تجفاف[3] پیلان برهم دوختند سلطان لشکریان را بمدد ایشان اشارت فرمود بریکدیگر مزاحمت کردند بخیکها و بعضی بنواصی اُسپان بگذشتند و برپشت اسپان سوار شدند و آن ملاعین رابعضی بتیغ آوردند و بعضی را اسیر گرفتند و هفتاد پیل را بمقوَد قهر و کمند قسر بمرابط سلطان آوردند. کافر هزیمت شد، غنایم را جمع کردند و باز گشتند والسلام.

[ذکر امیر صاحب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبُکتگین]

چون سلطان ملك خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین بقضاء حق کبر سنّ و قیام بلوازم طاعت او و وفا نمود واز امیر اسمعیل کرانه کرد سلطان جای خویش را در امارت جیوش و ایالت نیشابور بوی داد و بتفویض آن منصب حقوق خدمت او بأدا رسانید. چندسال در ایالت آن

۳- در ترجمهٔ یمینی : اخفاف .

بُقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع منتصر جدّی بلیغ نمود آنگاه سلطان او را بخدمت تخت خواند و بمشاهدهٔ او استیناس نمود و او در سفر وحضر ملازم خدمت بود، درجوار قاضی ابوالعلاء صاعد [بن محمد] مدرسهٔ حنفیان ساخت وعقار فراوان بر آن وقف کرد، تاحدّی بمکارم اخلاق متحلّی بود که درمدّت عمر یك کلمهٔ موحش کس ازو نشنیده بود وجور وجفا روا نداشته، بجوانی فرورفت وجهان را از کردار خوب و آثار محبوب خود عاطل گذاشت.[۱]

[آخرین روزهای سلطان محمود ووفات او]

وسلطان در مرض الموت پیش از واقعه بدو روز فرمود تا ازخزانه صرّهاء درم سپید و بدره‌های دینار سرخ و جواهر نفایس ومقتنیات عزیز که بکدّ یمین وعرق جبین بایّام خود جمع کرده بود، حاضر کردند و بر صحن صفّهٔ بسیط عریض بگستردند مانند گلستانی بانواع گل و ریاحین سبز و سرخ وزرد وبنفش و کبود شکفته، بدیدهٔ اعتبار در آن مینگریست و برخود زار زار میگریست وهمچنین بر محفّه نشست و بمیدان سبز آمد باغلامان، وبندگان گوناگون و اسپان متنوّع برو عرضه کردند برخود واحوال وعاقبت کار نوحه و مویه می‌کرد.

از ابوالحسن علی میمندی روایت است که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که سامانیان ازجواهر نفیس چه مقدار جمع کردند گفت: چنان شنیدم که رضی را هفت رطل ازجواهر حاصل بود سلطان محمود خود را درخاك انداخت و گفت: الحمدلله که حقّ تعالی وتقدّس

۱ــ اینجا طابع چاپ استانبول آرد: «آن قسم که از تاریخ العتبی تلخیص شده است اینجا باخر رسد». بپایان رسیدن مطلب منقول دراینجا درست است اما نکته اینجاست که این کتاب تااینجا ازعتبی تلخیص نشده است بلکه ازترجمهٔ یمینی تقریباً بعین عبارت والبته گاه باختصار نقل شده است.

مرا از خزاین ودفاین أعدای دین صد رطل افزون بخشیده است .

وهم از میمندی روایت است که روزی محمود بر سطح قصر بود و باطراف وجهات نظر می‌انداخت از طرفی کوکبهٔ سواران دید قرب ده هزار، پرسید که کیستند ؟ گفتند : از آن آلتون تاش خوارزمشاه ودرعقب آن کوکبه‌ای مثل آن دید، پرسید که ایشان کیستند؟ گفتند : [از آن] ارسلان جاذب پادشاه خراسان ،خودرا از التفات بدیشان تجاهل نمود وتا دیرگاه ایشان را بخود بار نمیداد وبخوردن تعلّلی می کرد تابدین غایت متمکّن ومستظهر بود .

و در حالت نزع پسران خود مهین محمّد وکهین مسعود حاضر کرد و ازمحمّد پرسید که اگر حالت ناگزیر برمن واقع شود، تو بعد از من چه خواهی کرد وبکدام مهمّ قیام خواهی نمود ! گفت : بصیام وصلات صدقه دادن وملازم تربت پدربودن وقرآن خواندن وثواب آن رحمت بخاك تو فرستادن آنگاه مسعود راپرسید که تو بعدازمن چکنی؟ گفت اگر ترا بکشند من شمشیر بکشم وخصمان ترا باخاك مغاك راست کنم و بغزوات وفتوحات قیام نمایم و بمجازات غزوات کسان رابحج فرستم و ثواب آن بتو دهم. گفت: با برادر خود چکنی؟ گفت: آن کنم که تو با برادر خود کردی .محمود خشمناك شدوغرض محمود از آمدن به رَی آن بود تامسعود را از خراسان بعراق فرستد تا ملك بعد از وَی بمحمد بماند چون ممالك عراق بروی عرض کرد .مسعود گفت : ملك عراق آنگاه بمن می دهی که مال وی بستدی ومردم را درویش گردانیدی من با تو بخراسان میآیم . بعد ازآن اورا استمالت ودلخوشی نمود وهفده هزار مرد بوَی داد تا بشهر رَی ودارالملك عراق متمکّن و راضی شد و اورا سوگند داد که

بعد ازپدر برادر خودرا تعرّض نرساند گفت : من اینکار آنگاه کنم که تو از من بیزارشوی. محمود گفت : ای فرزند چراچنین میگوئی ؟ گفت : برای آنك اگر فرزند تو باشم هر آینه مرادرخراسان هم حقّی باشد در املاك و اموال. سلطان فرمودکه برادرتو بتو رساندسوگند بخورکه با او جنگ وجدل ولجاج وخصومت نکنی . گفت : اگراوحاضرشودوحق من اداکند هرآینه سوگندخورم و اگر نه او درغزنین و من در ری چگونه سوگندخورم ؟ برجمله مسعود با پدر بجواب وسؤال گستاخ بود.

از ابوبکر علی بن الحسن ،کاتب محمدبن السلطان محمود بن سبکتگین روایت است که سلطان محمودر تاریخ یوم الخمیس ثالث و عشرین ربیع الاخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایة بغزنه از دارالفنا بدارالبقا رحلت کرد واوراشصت وسه سال عمر بود و در بیماری صاحب فراش نشد ودر حالت عرض مرض مردم را بار میداد وبرتخت می نشست و پهلو بر زمین ننهاد و بر مسندخودجان نازنین بداد.و او را بقصرفیروزی غزنه دفن کردند. وآن شبی بود تاریك که باران می بارید.والسلم.

ذکر سلطنت پسرش محمد بن محمود

چون یمین الدوله سلطان محمود طیّب الله بعبیر الجنّة مرقده وفات یافت اُمرا وارکان دولت پسر مهتر را محمدّ که حاضر بود ، بحکم وصیّت پدر بجای پدر نشاندند وبرو بیعت کردند بسلطنت وخطبه وسکّه بنام وی .

ومسعود درین وقت متولّی اصفهان وری بود چون خبرمرگ پدر بوی رسید ازهمدان متوجه صوب خراسان شد و در عراق عجم نوّاب وعمّال برگماشت .چون او برفت اصفهانیان نوّاب وسپاهیان اورا یکبار

بکشتند وعاصی شدند. چون نعی این آوازه بوی رسید باز گشت واصفهان را محاصره کرد وبقهر و عنوة بگرفت ونایبی آنجا نصب کرد وبخراسان رحلت نمود وببرادر محمد نامه فرستاد که من ازین بلاد که پدر ترا وصیت کرده است هیچ نمیخواهم، آنچه از جبال وطبرستان فتوح کرده‌ام مرا کفایت است مگر آنك از تو موافقت وآیین مطابقت میطلبم وآنك نام من درخطبه مقدّم باشد. محمد جواب او بمغالطة گفت. چون مسعود بنیشابور رسید محمد با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمد مسعود را برای سماحت وسخاوت دوست میداشتند. محمّد برمقدمهٔ جیش خود عم را یوسف بن سبکتگین بداشت بوقف رکوب کلاه ازسرش بیفتاد، این را بفال بد داشتند لشکریان اورا بگرفتند وبقلعهٔ تگیناباد حبس کردند بأمر علی حاجب ویوسف عمّش.

چون مسعود از نیشابور بهراة رسید لشکر استقبال نمودند. علی حاجب خواست که دستش ببوسد وبدان جسارت وجرأت که نمود بروی منّت نهد. بفرمود تا اورا بگرفتند وبکشتند وعمّش یوسف رامحبوس کرد وبنام خود بجمله دیار خراسان خطبه فرمود، واز نیشابور بغزنه رفت ولشکر فرستاد وتیر ومکران مستخلص کردوماجاور ها. وکرمان هم بگرفت ووزیر او احمد بن الحسن المیمندی بماند. مسعود درسنهٔ خمس وعشرین واربعمایه قلعهٔ هانسی[۱] از دیارهند بگرفت وچند قلاع دگر ودر سنهٔ تسع واربعمایه ابوطالب طغرلبك محمد بن میکاییل خراسان بگرفت وسببش آن بود که اُغوزچون سلطان محمود نماند بنهب وسلب دست بر گشادند، مسعود چون از تهتك ایشان خبر یافت سی هزار سوار باحاجب خود سوباشی بدفع شرّ ایشان فرستاد. عسکرین یکساعت بمطاوله

۱ـ اصل: سرستی. (متن تصحیح قیاسیست).

ومدافعه سپری کردند و بر در مَرْو جنگ میکردند، اُغوز در شب شبیخون کردند، سوباشی بگریخت وایشان چون جراد برخراسان منتشر شدند وتمامت بلاد آنجا بگرفتند.

مسعود در سنهٔ ثلثین واربعمایه ازغزنه بخراسان آمد وسلجوقیان را از بلاد خراسان بیرون کرد غوزان باز اتّفاق کردند ولشکر مسعود را هزیمت کردند مسعود باتمامت لشکر خود قصد ایشان کرد غوران بکنار آب جیحون نزول کردند تاچهار پایان را فربه کنند وباز قصد مسعود کنند. داود چغربیك بمَرْو رفت وبگرفت وخطبه وسکّه بنام خود کرد. مسعود چون این خبر بشنید از هراة بنیشابور آمد. غُزان درپی او کردند خراسانیان مسعود را خذلان کردند، مسعود منهزم با صد سوار در حصار رفت و از آنجا بغزنه. سلجوقیان تمامت ممالك خراسان بگرفتند وداود بسراپردهٔ مسعود فرو آمد وبرتخت اونشست مسعود خواست که مودود پسر خودرا بدفع اُغوز ببلخ فرستد برادر محمّد را طلب کرد وفرمود که با او برو. محمّد گفت: مرا میل کشیدی بشومی تو از دنیا وتمتّع او بهرهٔ نیافتم من بنابینایی جنگ اُوغوز راچگونه کنم؟ مرا هرروز دوعدد نان ودو کاسهٔ آش تمام است، تودانی وملك. مودود برفت ومنهزم ومردود بازگشت و محمّد را دو پسر بودند عبدالرحمن وعبدالرحیم منتهز فرصت بودند برغم مسعود ظفر یافتند اورابکشتند ودرچاه انداختند وبخاك بینباشتند وخون او براحمدیکنالتکین بستند والسلام.

ذکر سلطنت ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود در سنهٔ اثنتین وثلثین واربعمایة

بعد از آن باتّفاق مودود را بجای مسعود پدرش برتخت نشاندند واو اوّل کاری که کرد آن بود که عمّ خودرا بکشت وگفت:

چون پدرم نماند عم گوممان ومودود را برادری مجدود نام در دیار هند بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید باسپاهی آراسته بسلاح وسلب وخواسته از دارالملك لهاوور بقصد برادر بیامد. روز عیداضحی مجدود را بر فراش مرده یافتند لشکریان او روی بمودود نهادند وبمساعدت او اتفاق کردند مودود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد، چغر بیك داود پسر خود الب ارسلان را با سپاهی برابر او فرستاد، برلشکر مودود ظفر یافتند و وزیر او را بکشتند و به بست وسیستان رفتند وبگرفتند.

و درین سال سه پادشاه از دیار هند باهم اتّفاق کردند ولهاوور رامحاصره کردند. مودودرا خبر کردند لشکری فرستاد و ایشانرا بزدند و آواره کردند ودرسنهٔ احدی و اربعین واربعمایهٔ مودود وفات یافت. نه سال پادشاهی کرد و ده ماه.

بعد ازو عمّش عبدالرشید بن محمود قائم مقام او بر تخت سلطنت غزنه نشاندند. مودود حاجب خودرا بر کشیده بود طغرل نام و امیرالامراء کرده وخواهر خودرا بوی داده. چون نوبت عمّش عبدالرشید شد او نیز طغرل را نیکو میداشت و تعهّد وتلطّف می کرد. اورا بالشکری بمقابلهٔ سلجوقیان فرستاد بقلعهٔ طاق باهم ملتقی شدند با ابوالفضل که از قبل یبغو امیر آنجا بود، مصاف دادند، طغرل درجنگ کشته شد[١] واز آنجا بتاختن تاغزنه برفتند و عبدالرشید را هم بکشتند، سه سال پادشاهی کرد.

اهل غزنه فرّخزاد پسرش [را] بجای او بنشاندند، درسنهٔ اربع واربعین و اربعمایة مدت هشت سال پادشاهی کردو درسنهٔ احدی وخمسین واربعمایة فرّخزاد بن عبدالرشید[٣] بن محمود وفات یافت.

١ــ این گفته براساسی نیست. طغرل ازین نبرد بغزنین بازگشته است وعبدالرشیدرا بکشته وخود بامارت نشسته و سپس اونیز که طغرل کافر نعمت لقب یافته است بنوبهٔ خود بدست یکی دیگر ازغلامان غزنوی بقتل رسیده است.

٢ــ این گفته اساسی ندارد. فرخزاد فرزند مسعود غزنوی است نه برادرزادهٔ او چنانکه چند سطر پائین‌تر در نسب ارسلانشاه آمده است.

بعد ازو برادرش ابراهیم بن عبدالرشید[١] را در سنهٔ احدی وخمسین واربعمایه بجای او بنشاندند واو درسنهٔ اثنتین وسبعین واربعمایه بالشکری جرّار بدیار هندوستان رفت و قلعهٔ اجود که حصنی حصین و معقلی متین بود بگرفت ، بمدّت چهارماه، که در آن ده هزار رجال مقاتله بود و بزمین وره رفت و بگرفت و منصورومظفر باغزنه آمد. پنجاه وهشت[٢] سال پادشاهی کرد. عاقبت در سنهٔ ثمان وخمس مایهٔ[٣] وفات یافت.

بعد ازو ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن ابی سعد بن محمود را بجای او بر تخت مملکت غزنه آرام دادند. مادرش خواهر سلطان الپ ارسلان بن داود بود چون در سلطنت متمکّن شد برادران را بگرفت ومقیّد ومحبوس کرد . برادرش بهرامشاه نام گریخته ، پیش سلطان سنجر ازارسلان شاه عفو طلبید اجابت ننمود. سلطان سنجر برنجید بالشکری متوجه رزم اوشد ، چون بغزنه رسید نصر بن خلف صاحب سیستان با لشکری بمدد او آمد ارسلانشاه [با] سی هزارسوار وصد وشصت سر فیلان قوی هیکل برابر آمد فیلان برقلب زدند سنجر بفرمود تا تیر باران کردند وچشمهای فیلان بتیر ناوك بدوختند ارسلانشاه بگریخت عاقبت گرفتارشد. سلطان سنجر بغزنه درآمد دوبرادرانش را ازقیدوبند آزاد کرد . سنجر را پنج تاج مرصّع بدست افتاد که قیمت هریك دوهزار دینار سرخ بود ارسلانشاه را مقیّد ومحبوس کرد و بهرامشاه را بر تخت نشاند ، درسنهٔ ثمان و خمسمایهٔ[٤] و او را بلشکر واموال قوی دست ومتمکّن گردانید .

بهرامشاه علوم دوست ودانشمند پرور بود . ترجمهٔ[٥] کلیله ودمنه

١ - ابراهیم پسرمسعود غزنوی است نه عبدالرشید .

٢ - سلطان ابراهیم چهل ودوسال سلطنت کرده است وفاصلهٔ سال ٤٩٢ تا ٥٠٩ مدت سلطنت علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی است که دختر سلطان ملکشاه سلجوقی وخواهر سنجررا بزنی داشته است .

٣ - صحیح : اثنین وتسعین واربعمائة است یعنی ٤٩٢ هجری .

٤ - صحیح : احدی‌عشر و خسمایة ٥١١ هجری است .

٥ - اصل : برجمله . (متن تصحیح قیاسیست) .

ابن المقفع بنام او کرده شده‌است [1] وممدوح سنایی غزنوی است ودیگر شعراء . وخطبه بنام سلطان سنجر کردند وسلطان باز گشت. بهرامشاه ارسلان شاه را خفه کرد ودر پهلوی پدر وجدّ دفن کرد. مدّت عمرش بیست وهشت سال بود وقتل او در سنهٔ اثنی عشرة وخمسمایة بود . بهرامشاه بر رعایا ظلم واعتصاب اموال مردم میکرد، مردم بر سنجر لعنت میکردند که چنین ظالمی را تربیت میکند. سلطان سنجر متوجه غزنه شد ، بهرامشاه رسولی باظهار اخلاص بندگی فرستاد وسلطان سنجر مقرّب جوهر را برسالت وسفارت پیش بهرامشاه فرستاد تا اورا بیرون آورد . بهرامشاه منهزم بکوهستان غزنه گریخت. سلطان بغزنه در آمد وخانهٔ اورا نهب وغارت فرمود وبدو پیغام فرستاد که گشتن [2] توچه باشد و موجب گریختن چیست . بهرامشاه گفت : از مهابت وصلابت پادشاه گریختم . سلطان اورا باسر سریر خود اجازت انصراف داد وباز گشت .

بهرامشاه باسریر خود معاودت ومراجعت نمود ومتمکّن بنشست تا سنهٔ ثلث واربعین وخمسمایه [سیف الدین] سوری بن [عز الدین] حسین مَلِك غور بغزنه رفت ومحاصره کرد وبگرفت وسببش آن بود که برادرش [قطب الدین] محمد بن الحسین با بهرامشاه مصاهرت و مخالطت کرد چون بغزنه رسید بهرامشاه اورا بگرفت وبکشت برادرش سوری لشکری کرد بقصاص خون برادر، بهرامشاه از خوف او ببلاد هند گریخت و با لشکری باز گشت ، بغزنه میان او وسوری مصادف افتاد ، اهل غزنه سوری ملك را بگرفتند وبدست بهرامشاه بازدادند تا اورا ببازار بیاویخت وبر غزنه مالك شد ودر سنهٔ سبع [3] واربعین وخمسمایة وفات یافت وسی و نه [4] سال پادشاهی کرد .

---

١ ـ بسعی ابو المعالی نصر الله بن عبد الحمید منشی (چنانکه طابع چاپ استانبول گمان برده‌است) ٠ ٢ـ کذا وشاید : مطیع گشتن ٣ـ صحیح: ثمان ٠٠٠ یعنی ٥٤٨ هجری.
٤ـ صحیح :سی و هفت سال.

وبعد ازو پسرش خسروشاه بن بهرامشاه‌را بجای او بنشاندند. غوریان نواحی ملك او را همه بگرفتند و غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام و برادرش شهاب‌الدین[1] ابوالمظفر محمدبن سام غزنه بگرفتند[2] و خسرو شاه را ناچیز کردند وباوانقراض ملك ودولت سُبُكتِگینیان بود.[3] اَلسَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ والله اعلم.

تم تاریخ سلطان محمود بن سبکتگین انار اللهُ بُرهانَهُ ووسَّعَ علیه رِضوانه، والحمدلله رب العالمین

وصلوته علی رسوله محمد

وآله أجمعین

و از عقب آن تاریخ سلجوقیان می‌آید. ان شاءَ الله وحده.

۱- بعدها لقب معزالدین گرفته‌است. ۲- غزنین‌را ترکان غز گرفته‌اندو غوریان ازغزان بازاستده ۳- پس ازفتح غزنین بدست غزان خسروشاه بلاهور رفته‌است وآنجا بامارت نشسته وبسال ۵۵۵ در گذشته وسپس پسرش سراج‌الدوله خسروملك بن خسروشاه درلاهور بجای پدرنشسته وبتدریج ممالك او بدست شهاب الدین محمدبن سام افتاده وسرانجام بسال ۵۸۲ دستگیر وی شده ودولت محمودیان دراین تاریخ بپایان رسیده است. خسروملك تاسال ۵۹۸ درغور محبوس بوده‌است ودراین تاریخ بقتل رسیده.

فهرست نامهای کسان وخاندانها

۱) دراین صفحه بغلط ابوالحسن چاپ شده‌است اصلاح فرمائید .

۲) در ترجمهٔ یمینی : ابوالحسن .

(۱) دراین صفحه بغلط ابوالقاسم چاپ شده است اصلاح فرمائید .
(۲) درترجمهٔ یمینی : برغشی .

(۱) در این صفحه بغلط ابونصربن‌زیدچاپ‌شده است اصلاح فرمائید .
(۲) دراین صفحه بغلط یکنالتگین چاپ شده است .
(۳) در این صفحه بغلط ابی سعد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

(۱) ممکن است علم دار صفت باشد نه اسم‌خاص ، چون مشکوك ود احتیاط را ثبت شد.

فهرست نامهای جاها و قبایل و طوایف

۱) در سطر ۱۸ همین صفحه آمل آمده و آن ظاهراً غلط و صحیح آن آمل شط است .

فهرست کتابها و سور قرآن‌کریم

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

از مصحح کتاب حاضر

۱ - **دیوان استاد منوچهر دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ - **دیوان استاد فرخی سیستانی** - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳ - **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - بر اساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤ - **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن: تالیف میرسید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عال بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

۵ - **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦ - **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابو حنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ - **تذکرة الملوک** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی و امعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوک.

۸ - **جشن سده** - باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹ - **لغت فرس اسدی طوسی** - بر اساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۰ - **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱ - **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** - (بخش اسماعیلیه) با حواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۲ - **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳ - **فرهنگ غیاث اللغات** - با مقابله و حواشی.

١٤ - **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله و حواشی.

۱۵ - **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ

کتاب‌خانهٔ خیام).

۱۶ - **زراتشت نامه** - با حواشی وتعلیقات و فهارس.

۱۷ - **مجمع‌الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهارمجلد. (جلد اول قریب بانتشار و مجلدات‌دیگر زیر چاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات و فهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی‌الاسامی** - تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی‌تازی بپارسی بامقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن(باشرکت یك‌تن‌ازفضلاء) «آمادهٔ چاپ».

۲۰ - **کشف الایات قرآن کریم** - بر اساس کشف الایات فلوگل زیر چاپ».

۲۱ - **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه های‌خطی کهن ومطابقه با متن‌عربی اصل کتاب «زیر چاپ».

۲۲ - **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات‌ستهٔاو- باحواشی‌وتعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع‌التواریخ** -رشیدالدین‌فضل‌الله (تاریخ افرنج) (زیرچاپ).

۲۴- **دیوات مسعود سعدسلمان**- باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغت نامه (زیر چاپ).

۲۶- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم شامل احوال واشعار: کسایی. شهید. رودکی‌عسجدی. بهرامی وچندتن‌دیگرازشاعران قرن‌چهارم‌وپنجم‌هجری (آمادهٔ چاپ).

۲۶- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آماده‌چاپ).

۲۷- **جامع‌التواریخ** - رشیدالدین فضل‌الله (تاریخ غزنویان و ساسانیان وبویهیان)(کتاب حاضر).

غلطنامه

خواهشمند است غلطهای چاپی زیرین را پیش از مطالعهٔ کتاب اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۹	بهریمت	بهزبمت
۱۱	۱۷	ابوالقاسم	ابوصالح
۱۱	۱۹	پس از کلمهٔ رضی اضافه شود	[ابوالقاسم]
۱۳	۲	امیرسید	امیرسدید
۱۳	۱۶	ابوالحسن	ابوالحسین
۱۷	۱	ترببت	تربیت
۲۱	۱۸	تعبیر	تعییر
۲۳	۱	عزبز	غزیز
۲۳	۳	بانفاق	باتفاق
۲۳	۹	در	از
۲۵	۱۸	احل	اجل
۲۷	۱۰	فخرلدولة	فخرالدولة
۲۸	۱۷	وبربر	وبر
۲۸	۱۸	المسنغاث	المستغاث
۳۰	۲۰	ار	از
۳۱	۱۴	محاصمتی	مخاصمتی،
۴۶	۱حاشیه	قیاسیت	قیاسیست
۵۲	۲۱	حرجانیه	جرجانیه
۶۳	۱۱	ورارت	وزارت
۶۴	۴	ار	از
۶۷	۷	استسعار	استشعار
۷۰	۲۱	حرف	خوف
۷۰	۱حاشیه	یوشنج	بوشنج
۷۱	۲۳	بکتوزرن	بکتوزون
۷۴	۲۰	وسیف	سیف
۷۶	۱۵	بکتوزن	بکتوزون
۷۶	۱۹	بکتورون	بکتوزون
۷۹	۴	نوع	نوح
۷۹	۶	حیال	خیال
۷۹	۱۸	نیالتگین	ینالتگین
۷۹	۲۰	محگم	محکم
۷۹	۲۳	ثمانن	ثمانین
۸۵	۱۰	منکیر	منکر

۱۱۱	۹	مواقت	موافقت
۱۱۱	۱۹	ترویج	ترویج
۱۱٤	۱۵	مشاهدات	مشاهدت
۱۱۵	۱٤	بهم	بهیم
۱۱۹	۳	نکابتی	نکایتی
۱۱۹	۱حاشیه	ابواتغلب	ابوتغلب
۱۲۳	۱۲	انکشت	انگشت
۱۲۸	۲۱	خاته	خانه
۱۳۵	۲۳	سردیر	سریرت
۱۳۷	۷	تعجیب	تعجب
۱۵۳	۳	آفتاب	آفتاب
۱۵٤	۲۳	بمقاومت	بمقاومت
۱۵۵	۱٤	آواراه	آواره
۱٦۳	۱۹	یکنالتیگن مستند	ینالتگین بستند
۱٦٤	۲۱	عبدالرشید۳	عبدالرشید ۲
۱٦٤	۱حاشیه	بار گشته	باز گشته
۱٦۵	٦	مایۀ	مائة
۱٦۵	۷	ابوسعد	ابوسعید

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date